

۸  
۱  
۱  
۲  
۳  
۳  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۱

بازرسی شد  
۶ - ۳۲

بازدید شد  
۱۳۸۵

۱۵۴۷۰  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۱۳۹۸ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجمع الفوائد

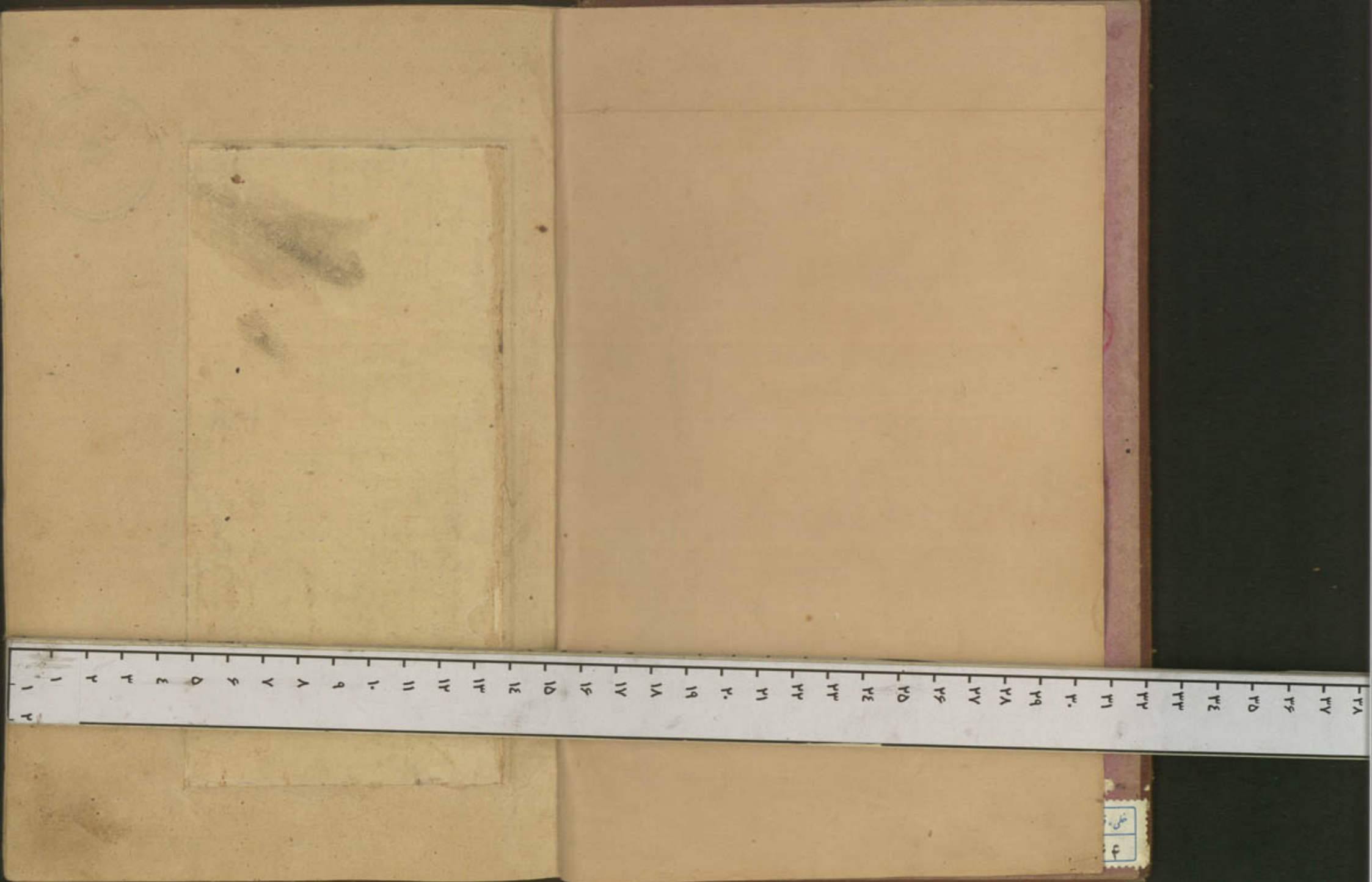
مؤلف المودب محمد بن ابوسمیعان

موضوع ثبت قرن ۱۱ شماره قفسه ۱۴۱۴۴

شماره ثبت کتاب ۸۷۸۸۳

محمود - دارای - شرح - صفا و ابن الخردزبان برسی در حد  
کتاب و حدیث - ابن زراره بن جاسم بن ابی العبد

خطی - فهرست شده  
۱۴۱۴۴



Handwritten text on a small label, possibly in Arabic or Persian script, including the number '۳' (3) and some illegible characters.





بسم الله الرحمن الرحيم

همه پیمای قنای قدسی سار شانه بدارک مالک الملکیت کنایه  
 نظام ممام کارگاه دنیا را بقضه اقتدارش به یاران عدالت گستر  
 مفوض نموده و شاهد ممالک قائم بجهت راجع به عدالت  
 و دادگستری تا جداران رعیت پرور زین ذریت فراوان  
 افزوده چنستان کائنات را بشقایق دریا چین محرمت اقلیم  
 آریان والا غلظت جلوه گر کرده و شایسته و شایسته بودن موجودات را

بشروع حفظ و صیانت خسروان سپهر حشمت ضیای قمر بخشیده  
 افسر تارک ملوک جهان را بطل محیط سماوی مکرمت آراسته از ان عالم  
 امکان لعاب سحاب نخل سبحانی سرافرازند و ارک چهار قاره  
 جلوس سلاطین ما ز راه بساط بساط غیر ای عاطفت پرست  
 لایحه مستکینین قنای علی الارکان منازلت تعالی  
 زنی قیومها توانای ده بر تا توانا و صلوات طیبات  
 و تحیات زکلیات نیاز جناب مقدس مطهر حضرت شفیع الامم  
 مطهر فضل و کرم سرور انبیائی تقدم صدر آرای و مسوده  
 و لقد کرمنا بیتی ادم ظلم محمد شمع جبع اهل نیش حیران  
 بارگاه آفرینش کرم شد ز عالم نسل آدم کرم تر بود از هر کرم  
سلاطین علی و علی آل و سلم و درود نامحذ و در بار و اولاد طهارت



سید مختار و اصحاب کبار و اجباب نامدار که هر یک بحکم اصحابی  
 کالجوم یا بآیتم اقتدایتم اهتدایتم زینمای صریح مستقیم  
 پیشوای قوافل دین قوم اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با بعد از  
 پرعصیان ترصد رحمت پیکران ابوسعید بن ابوسعید خان که نسبت  
 جدیدی بامیر حاجی برلاس عم صاحبقران و نسبت مادر سی  
 حضرت خواجہ عبید الله حرقدیس اندالاسه را میرسد از مخالف  
 له جناب مستطاب سلاطین و زکات و پیشکش که از نظر کیمیای  
 بادشاهان سپهر اقتدار تواند گذرانید غیر از لالی آبدار سخن بود  
**نظم** سخن اگرست بند کب و آمد از آسمان هم سخن فرود آید  
 گردی گوهری رای سخن آن فرو و آمدی بجای سخن تابان  
 چند درین نسخه که مثال صدف از درر کلمات فصل سخن

بسان اکیلی مرصع بجوایه نکات حکمت مزین است قیمت مریش  
 از احاطه رقوم بیرون و بجای سرگوشش از خیر مندره افزون بر  
 چون جمیع عقل بر سر و سر و عطا اش مانند سرخ خرد صاحب  
 سلسله نصائح عقد و انش زنجیره بند بندش سلک پیشش مطالعه  
 کلاش رحمت جاودانی را شمر و ادراک مضمونش آرام دو جهانی را  
 شعر شاه را سلطنت و جاه از ماهی تا ماه بدست آید و کله کج غایت  
 و استغنا از حاصل نماید نکاشته قلم فواید رقم ساخته مرخندت  
 سخن بر دین عهد نو بسان جنس کهن کساد بازار و خرد یارش در  
 وجود عفا و ارلیکن مرکز انجنت و سعادت رهبری نماید و دولت  
 و اقبال سعادت فرماید این مختصر موزن یعنی مجمع الفوائد را که  
 نصیحت و عین حکمت است مطالعه نموده البته بران عمل خواهد فرمود



و چون بادشاه بنزاده ملک بر برکه بر عمل کردن سپند مال و جانش  
مخفوظ و بقیه عمر خو رسند و مخطوط ماند سر این به حصول مراتب نبوی  
و اخروی بجهت مستفید خواهد کرد **دیدگایت** آورده اند که در ملک  
بادشاهی بود ذوالاقدار و سر آمد سلاطین روزگار او را پسری بود  
با نواع فضائل آریسته و با صنایع هنر پرست **پت** بدانش بزرگ  
بخت بلند **بازو** دلیر و بدل شوختند **سرکار** نوبت سلطنت  
از پدر بدو انتقال کرده پای تخت بادشاهی نهاد جمعی خصمان صفت  
غیبت نموده از اطراف و کران باشکرای کران رو بدو آوردند  
شاهزاده چون قوت مساوت در حیرت خود مشاهده نمود آنچه  
ممكن بود از نفائس بر گرفته تجارت را بر سلطنت اختیار نمود و با جمع  
از خاص دولت با جامه و لباس بزرگانان رو بر آه نهاد و بعد قطع **حل**

و طی منازل شهری رسید که سیاح جهان بین سیاه پوش مردی  
مانند سواد آن ندیده و جاسوس نیز فهم گوش شنیده و نظیر آن در  
هیچ کشوری نشنیده **پت** شهری چو پشت در کوهی یابی تو دور  
سر آنچه جوانی **ملک** زاده پرون آتشه نزول کرده خود با یک غلام  
بر سپیل تفرج بشهر درآمد و در سر کوچه و بازار سیر کنان میکند  
و بر سر فریقی از اهل کسب و حرفه نظری آن جهت تا بدر دکانی رسید  
مردی را دید که با لباس کپز دران دکان نشسته و بساطی ذرقا  
نظافت کرده و چند مجلد کتاب پیشش افاده شاهزاده پیش  
سلام کرد و لغز اغزاز و اکرام جای آورده گفت **پت** زهی سعادت  
دولت که آمدی بسلام خوش آمدی علیک السلام والاگرام **شاهزاده**  
در دکان نشسته از سوال کرد که ای خواجه بچه کا **مشغولی** و بگدام **خبر**



معروف گفت من سخن فروشم شانه زده تعجب ورزیده گفت  
الرحیچ سخن متاع شالسته و کالای نفیس است مادرین روزگار  
بازار سخن کس با بیادار و بچکس منت بر خریداری آن بخار و حکیم  
سر کراطلع مددکار شود از خریداری متاع من انحراف نوز و شانه  
از کلمات بنجیده پس ندیده اش رغبت کلی استماع بهم رسید  
مبلغ یکمزار و بیار پیش او گذاشته گفت بجای تان سخن بفرود  
لغت بر تو باد که چون منزل رسی بخار در زمین است فرو دنیا  
شانه زده گفت دیگر بگو گفت این وجه بها یک نصیحت بود اگر  
دیگر بهات سلیم نامی سخن دیگر بگویم شانه زده بخاطر آورد که این خود  
سهل سخن بود بجهت آنکه این نوبت زربستانه و سخن بهتر و موافق  
او نماید مبلغ یکمزار دیگر تسلیم کرد سخن فروش گفت زنهار در

امانت خیانت سخن شانه زده گفت زیاده کن لغت بجای ده تا دیگر  
سخن از خزانة حکمت بیرون آورده در گوش تو کشم **مصراع سخن**  
درست و تعلق بگوشش شد دارو شانه زده یکمزار دیگر بگوشش  
حکیم گفت بر تو باد که وقت خوش را از دست ندی شانه زده  
بخود اندیشیده گفت مبلغی ز رضایع کردم این سخنان چه در وصل  
روزگار من خواهد نشست در بجر فکر استغرق گشته از شهر پر  
آمد اتفاقا کاروان کوچ کرده و کسان او نیز موافقت کاروانیان  
غزیت نموده بودند ملک زاده عقب ایشان شتافت اینجا  
بدان کوهی خیمه داشتند بگفت هزار دینار داده این سخن را آموخته  
که تا بلندی مایی در پستی نظرانی البته این سخن پنهان نخواهد بود پس  
بمندی فرو آمده فرمود تا خیمه و جهات او را بد آنجا آوردند و عمران



دیگر کالی نموده بمانجا ماندند آخر روز باران بسیار شد سیلی عظیم  
آمده مال و اسباب خیمه و دو باب مردم قافل را در بر بود و باد شانه از  
آب توابع خود از آن آفت محفوظ ماند گفت این یک پند زوده نرا  
زیاده می آرزو و از آن موضع کوچ کرد و بشهری رسید منزله طلب  
میکرد که درین اثنا سوار می باد شاه آن کشور پدیده چون شاهزاده  
نظر بر او انداخت غلام پدشش بود که بکومت آن ولایت <sup>را</sup> می  
دشت بکو که عظمت هر چه تا متر میکند غلام نیز بر شاهزاده  
نگاه کرده بشناخت و سرکاه بخانه فرود آمد کس در شاهزاده  
نزد خود طلبید و با استقبال او برآمد تعظیم بسیار نمود و گفت  
بر سر بخانه تخت بادشاهی سلطنت را بوجود و شرف خویش فرست  
باید کرد انید تا من که خدمت و بندگی بر میان بسته بجان سپار

آشعار و خاصه بندگان خاص است قیام تایم ملک زاده فرمود  
من از سر سیر مملکت و بادشاهی برخاسته بای در کوچ فقر و  
سکنت گذارنده ام و کنج قناعت و عزلت که کنج لازوال است  
اختیار کرده **پت** کسی که عزت عزت نیافت هیچ نیافت  
کسی که کنج قناعت ندید هیچ ندید غلام گفت پس با من بفرقت نما  
آب نیابت و مدد تو کارم قوت و استحکام پذیرد شاهزاده  
التماس او در انجام مقام کرد و تمامی امور ملک و مهمام بادشاهی  
برای زرین و مصلحت دور بین او منوط و مر بوط داشته از  
حرف او تجاوز نمی نمود وقتی امیر آن ولایت را سفر می پیش آمد خانه  
واهل بیت خود را ایشان زاده سپرده گفت امید که تا وقت حجت  
من آرام بر خود حرام کرده بضرط اینخانه و مهمام بادشاهی شغال



و دقیقه ازین ابواب نامرعی نگذاری شاهزاده در غیبت او زیاد  
از آنچه باید بظنم امور میگوشتید اتفاقاً روزی در سرا  
امارت نشسته بهماست اشتغال مینمود که از کنار بام چشم  
زن امیر بر شکل زیبا و هیئت دلربای شاهزاده افتاد زمام  
پوشش بدست قاید محبت داده دیوانه حسن جمال و سرگشته  
زلف و خال او گشت **پیت** رفت لکن چشم رحمت خوش منخود  
ماران عشق آمد و بر آورد از سینه دو دماران و چون طاقت او طاق  
شد بشاهزاده رفته نوشته باز نمود که یک نظر مرغ دلم  
صید دان خال تو گشته دست از جان عزیز برداشته ام و خوب <sup>نشین</sup>  
از گشتگان تیغ محبت در سوادگان کوی عشقت انگاشته  
دل ضعیف طاقت با رفیق ندارد و هیچ حیل صبر گزینایی سپرد

نمی آید **پیت** ای بنا کام مرا از رخ تو مجوری تا خود که باشد که کام  
از تو گزیند دوری توقع آنست که بی عیادت بیمار عشق قدم  
رنج ساخت کعبه حسرت نام را بنور طلعت خود روشن <sup>نشین</sup>  
و بشرت لب جانفزا دل خسته را داد و اگر ده کلین جانم را از  
پر تو جمال خویش گلشن نامی **پیت** دیده تظفر اردام سپید  
گرده ام ای قدمت بچشم من خانه پدید کرده ام هرگاه  
رقعه آن زن بشاهزاده رسید بنا بر میل حیل که  
انسان در قبول هوا و هوس و عشرت و شهوت  
مجبور است اگر چه رغبتی در دلش پیدا میکند در دل  
لغت که مکنز دینار داد و تعلیم گرفت ام که در امانت  
خیانت مکن که خیانت در امانت نمودن مناسب اهل مروت



وفوت نباشد هر چند زن اضطراب نمود ملک زاده قبول  
نفرمود زن نویسد کشته انواع تهدید نوشت و زبانی نیز پیام  
دست آورد که اگر سر ز فرمان من پیچے خونت را بریزم شاهزاده  
بدان سخنان لغات نکرد و هرگاه امیر ولایت برسد  
با اضطراب تمام پیش او آمده گفت تو مرا بکس بی باک  
ناپاک سپردی که چند نوبت مرا بخود دعوت نمود قبول نکردم  
و سر با و فرود نیاوردم گفت اگر بمن تن ندی من  
شورت را بپاک خست همه ملک و ملک او را متصرف نمودم  
و چندانی افسانه و فنون بشو خواند که آتش غضب او  
برافروخته دو وارد ماغش برآمد در حال نامه بگو تو آل قلعه شوت  
بر بنضمون که هر کس این نامه را بتورساند سرش از تن جدا کرده

پیش من بفرست و سر مهر حواله شاهزاده فرموده مبالغه نمود که این  
نامه را خود بگو تو آل قلعه رسانیده جواب بسیار شاهزاده رو بقلعه  
آورد و قضا را میان راه جماعتی از دوستان و مصاحبان خود  
دید که بر لب آبی نشسته با مطربان خوش الحان بعیش و طرب شتغال  
می درزیدند **بیت** مطرب از نغمه مایه داودی **بیت** دل می بزود **جان**  
همی بخشید چون شاهزاده را دیدند بایستقبال او شتافت  
ملتس کردند که ساعتی فرود آمده با ایشان عیش و عشرت نمود  
ناید شاهزاده گفت ملک نامه من داده تاکید کرده است که خود بگو  
قلعه رسانیده جواب بدور سام بجهت آن توقف نیتوانم نمود کلی که  
میان زن امیر و شاهزاده واسطه بود و رقیه مایه زن ایشانزاده میریاند  
نیز در آن مجلس نشسته تاسا داشت بر خاسته گفت شما فرود آمده بخطه



عیش با بایران موافقت نمایند من با حیات تام رقعده را بگو تو ال سائیده  
جواب از می آرم شاهزاده بدل از کشید که هزار دینار داده این سینه باو گرفته  
که وقت خوش از دست نه می عجات از سپ فرو آمده نماید بکل در  
و چون نام بگو تو ال سائید بر ضمیمه نش مطلع گشته فی الحال سکل از  
من جدا کرد پیش امیر فرستاد امیر که سکل را بدید تعجب و زبیده  
در ضمن این قضیه سزای از اسرار الهی مستخرج است تحقیق اینصورت  
بر ذممت خود لازم و واجب دانسته شاهزاده را طلب فرمود  
و صورت واقعه برستی بدو باز نمود شاهزاده نوشته تا  
زن بیایم بنمود امیر عذر خواهی بجا آورده در تربیت او فرمود  
و بیکت نصاب از ورطه نامی مائل خلاص یافت پس مرد عاقل  
است که کلمات عملا را بدل و جان قبول کرده بدان علمای و اشراف

و نصیحت ایشان تجاوز ننموده پند و وعظ این جماعه کرام را دست  
العمل خود سازد که هیچ ضرر بر حکمت زبان ندیده **نظم** خبر در این  
بر درار و بهانه نشاید ره پیچ کردن زمانه زیند بزرگان نشاید  
گذشت سخن را ورق در نهاید نوشت **فاین** سلاطین پیش  
و عبادتی برتر از عدل نیست **روز** و شب مر خدا بر طاعت  
نتر آید از عدل کجاست **باید** که در مقدمه داد و انصاف خود  
بنفس نفیس خویش توجه تام و سعی مال کلام نمایند و کار داد  
بر غیر می نمند از نذر چند فرزند یا وزیر و ائمه باشند باشد چو که  
شاید ایشان طبع حلیم نفیس سلیم نهشته باشند و هم از کجا  
که ستم رسیده آنها نباشد چنانچه گفت **اندروز** بیوان میندازند  
او که گشت ایزد بیوان بود و او **حکایت** سلطان سنجری کشت



له از آتا معدن سیم چون کرم که شانه لش موی بره بودی و چنگل  
عقاب کره از زلف عمار کشودی روزی بغرم شکار  
بر مگس نسیم خرامی سوار از شهر بصره بر آمد خار و خار از  
پرتو خورشید جالش رشک نهال و گل گلشن گشت و  
ریک بیابان از لعل سهیل نظرش و اع عقیق مین کرد نایگاه  
شاهین نگاه شاه کوه کی را از دور مرغی خیال نموده بقصد  
صیدش شهباز خندک بی پرواز در آور و چاره کوه گوی و  
چنگ عقاب اجل گرفتارش **زود** قته محابای بلانی نگرد  
زرد خطا که چو خط سانی نگرد **لیکن** چون خسر و عالی مقام تو تن  
خوشترام بجانب او ماخت کوه کی و بد بسکشته **بعانه** اینجا  
دلش از آتش ندامت سوخته دو و حسرت از دماغش سر برزد

و جگرش از این غم که اخته بجائی تنگ **ان** انزوده مایش  
بر آمد غرض که از حد و ش چنین امر کرده جهان در چشم سلطان  
تنگ و تار یک کردید **پیت** تنگ شد بر دوش جهان فسخ  
قفس و شد آسمان فراخ **و سر** کاه و مادر جگر سوخته کوه ک  
ازین واقعه اطلاع یافت بر فرق خاک پزان و از دیده خون  
ریزان موی کنان و شبون کنان بر سر سپر آمد و چون جگر  
خود را بر خنک اجل دید عود و دلش از آتش فراق فرزند **نخل**  
لشته از مهر کوش بقانون تار و موسیقار ناله عالم سوز بلند شد **زود**  
چنان نالید که زین نالش او **پشیمان** شد فلک از نالش او **ناه**  
مادر آن طفل را دیده از اسپ فرو و آمد و تیغ بر بند برت و سبک  
نودک ز سرخ بر طبق نخاوه نرود او بر رفت و گفت این خطا



از من واقع شده اگر بقصاص خون پستخ بر سرم زینت  
نزدوارم و اگر فلم عفو بر جرم کشی نیز امیدوارم سرور زهره  
بشت حاضرست ریت بهر چه اقتضا کند عین صلاح و خون  
سنت چون شیره با در جراح **مصالح** کرم سوزی کرم سازی بود  
زن که آیین معدلت و ولداری بدان حد بدید شعله جهان سوز  
غضبش بآب سحاب زخم فروشت گفت قتل همچون تو باو  
عادلی برای پس خود روانیدارم و نظر بر طبق زر نیز نمی کجایم  
پس شاه را از طیب خاطر بجل کرد و زنگ کدورت از آینه  
باطن آن معدن معدلت بصیقل انصاف بزود **بیت**  
ای که ترا شمع دین کرده اند عدل چنین کن که چنین کرده اند  
نوشیروان گوید که باوشاهی **بیت** که هست و شکر بان و مال بخراج

و خراج بعد **بیت** شش چو عادل بود ز فخط منال عدل سلطان باز  
فراخی سال **ارسطو** گوید چهار چیز موجب ثبات سلطنت است  
عدالت شجاعت سخاوت مروت و سمر عدالت است  
فرد شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یک ساعت **عمر**  
درود او کند **فاین** ملوک را باید که رعایت و حمایت اسلام با  
جمع مهمام مقدم داشته **طریقه** شریعت شعار خود سازند  
و در امور دین دایمه و مسالیه رواند از نماندند **بیت** بر اعدا بود  
و عای خاتم الانبیا صلی الله علیه و علی آله وسلم **اللهم**  
**انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذله**  
**دین محمد** مظفر و منصور باشند و روی کعبت و خدایان  
مخت و خسران نیستند و نشوند چنانکه حضرت خلد مکان



بمجرد جلوس بر تخت هندوستان جمع بیخانه های ممالک  
محدوده را شکستند و از محصول آن که در روز پانزدهم گذشتند  
و با وجود تسلط راجه نامی عظیم الشان جزیه بر دو میان مقرر  
نمودند تقضیاتش آنکه روزی بتقریب صید افکنی بفرم شکار  
ثعار علی الخصوص سرامد راجه نامی نامدار منظور نظر هونوت بنام  
جسوت برآمدند و هرگاه بشکارگاه رسیدند راجه را با خود گرفته  
دو بدو سپختند و بعد طی مسافت بعیده عنان کشیده  
فرمودند ای جسوت بدان واکاه بیشش که مراد من از سپ تا  
لبو و بازی نبوده بلکه مقصودم آنکه من و تو دو بدو باشیم و هر چه  
مردوز خاطر تا دارم آنرا بعرصه ظهور بیاوریم اکنون بگوش هوش  
که من میخواهم جزیه از قوم شماست تا غم اگر بر نخوت خود را بفرستد

اطاعت واری پس روز دیوان عام زردند توابع خود را تمام از  
نظر بگذرانی و الا ترا قسم بدیوب و دینت و سوگند بملت و  
آئینت که حمله بر من بیار و خون بریزی خلائق را و امدار راجه از صواب  
و هر کس خواهد دل نابی داده بان سپدل زمین گرفت و زبان  
بعجز و الحاح گشاده گفت فدوی غلام حلقه بگوشش اینچنان  
بنده فاشیه بر دوش رکاب سعادت افتاب است پدرم  
از سوخ فدویت در عهد علی حضرت حسب فرمان حرمت تقریر  
که بزرگترین بزرگوار گفار است مطروح نظرنا ختم بخش بر و ما  
پحمیده در دیوان از نظر ضد بوی کهمان گذرانید مراد من اینست که بنده  
علا عنذر قدیم است سرسوی از ارشاد تحلف نخواهد و در زیر پدیت  
کاجنده ایم بنده و در از نظر کننده اعانت یکیش کافر است بر دست خنده



خدیگهان از انقباض آن عهده راجع به هندوستان شکر از دستمان  
بیجا آوردند و تفضلات فراوان در باره او مسذول نموده بدو  
مرحبت فرمودند و فرامی آرزو ز حبش عالم افزو ز ترغیب واده  
حکم ماخذ جزیره کردند اول کسی که اطاعت امر نمود جسوت بود  
و همچنین در جمیع امور دین و ترویج کسب معین تفتید تمام داشتند  
ولهذا از فضل ذوالجلال مدت پنجاه و یکسال آن شاه بلند اقبال  
بضبط و استقلال سلطنت کردند **فاین** خواقین را الوالغرم گویند  
یعنی صاحب ثبات در کارها و خداوند این وصف نخواهد بود  
مگر آنکه استقلال مزاج داشته باشد پس سلاطین را باید که چون  
غرم کاری کنند آنرا بنجام رسانند و هرگاه سخنی از زبان برآید  
بر کسی نشاند تا صدی را با راجی سرتابی نماید و هیچ کس حرف

ایشان شدن نتواند که مدار نظم و نسق سلطنت و قرار بند و بست  
مملکت بر همین قاعده سراسر پافانده است چنانچه کمی از سلاطین  
نامدار و خواقین ذوالاقتدار خاندان چنگیز و توچار که در عیش  
و مردمانی زیاده از رسم زوال و در غم جزم و استقلال مزاج  
نوه مثال شهرت داشت بعد رسیدن ایلچی که بولایت آن  
بطریق رسالت فرستاده بود باستماع بدو کلماتی که بلیاس  
زیاده از وجه و قیاس شرفست همان زمان بغرم قبیله آن مشاء  
نوه سخا و پیشخانی نسبت آن بر آورده فرمود که تا پیغمفت  
از کوشش آن به پیشش کوشمال پال ملک و مال او نزارم عیش و  
آرام بر خور و از آرام پس در چند روز بالشکر عدو سوز بر اعینم  
ازم بسان آفتاب عالم تاب گرم سفر کردید و در اندک مدت



این خبر به اهل آلمان رسید وزیر شاه و سران سپاه چون چنین  
 میدانستند که آن باو شاه سلیمانجا به البت ازین عزم نخواهد گشت  
 بر آنه مال جان و خان و مان با بیا و فنا خواهد رفت از راه غره  
 و کوه امی بجم و بر اس کشیده و از عاقبت کار اندیشیده <sup>نمانند</sup>  
 وزیر و امیر با اتفاق همگد بر یکچرخه شراب مسموم جهان از وجود  
 موهوم آن فرحوم خالی ساختند عرضیه از جانب متعلقات او  
 بدین مضمون فرستادند **فرود** شاهان بخت اقبال جانی تو باد  
 سیر فلک مستگانی تو باد **شاه** الیاس که بر تو سن بد بجام نفس سوا  
 بود و فرس هوا و موس در عرصه زندگانی میر اندر رخ از نجان  
 فانی تا فیه پیاده قضا فرزین بند وجودش را بخت <sup>فینست</sup> یعنی  
 اجل کرده بساط حیات را در نوشت و این صنغای پس مانده

دروغای دولت ابدت اشتغال دارند و از اینجا که باو شاهان  
 شمشیر زن قطعایغ بر زن هزارند و شیر مردان صفت نکل صلا  
 همت بر استیصال صنغایخا زند مهید و اریم که عنان موکلب  
 لؤلؤ بسمت ممالک محروسه منعطف کرده و بر کلام ملک العلماء  
ان تعفوا و تصفحوا فان الله غفور رحیم  
 نظر کرده و بر نفس آبی و لا تزد و از زده و زرد آخر بی  
 عمل نموده بر یکسان بخشایش رود خدا در روز جزا بر آن باد شاه  
 عادل بخشاید **بیت** من از کشتن نمی ترسم و لیکن **مبا** و  
 دهنست خوغم بگیرد **خاقان** و الا و و مان بعد رسیدن <sup>سخت</sup>  
 عرضیه مردم شاه آلمان و تحقیق بویستن خبر فوت شاه الیاس  
الکشففت علی خلق الله را پیش نهاد همت سخت جان <sup>بخش</sup>



اهل آنان فرمود و از او دی تاخت و تاراج آنک در گذشت عزم  
جزمی که حضرت تقدس و تعالی بحضرت خلد مکان که عبارت از  
اورنگ زرب عالمگیر باشد عطا نموده بود حضرت ایزد سبحانه  
عظیم بر بلخ بی جمع سلاطین خاندان صاحبقران مرحمت فرماید  
چنانچه روزی سخن در میان ممالک و کهن قلاع محکم و سلاطین  
مختشم آنجا بود و تکلم مبالغه تمام در استحکام قلعه جات  
انگک نمود فرمودند که از امر وزیر عزم کردیم و با خود عهد نمودیم  
که با جمع مملکت و کهن را تسخیر کنیم قدم در هندوستان  
فرودس نشان نهیم پس همچنان بجهل آوردند یعنی تمام  
ملک و کهن را که نسبت بهندوستان از روی آبادی و سعیت  
و باوشت این باشوکت و زر و جواهر و افروش کرد و سپاه کش

پایگی نداد و بضرب تمشیر نیز بر ساختند و سیصد و شصت  
قلعه نامی که هر یک رفعت و استحکام منزه سپهر و رخام بود  
برست آوردند آری بخار سلطنت میسر نشود مگر به تیغ **بزیبیت**  
بخار ملک کسی در بخار کرد و سخت شک بودم شمشیر آید از زنده  
و عروس مملکت برست نیاید الا بصمصام خوریز **بزیبیت** عروس  
ملک سازد مگر با دوی **شک** اول از کهر تیغ و او کا پیشش **بزیبیت**  
لغنه اند هر که او صاحب عزم نیست مرد میدان رزم نیست  
پس هر که اخص سبحانه الوالعزم کرد و اندر چند دانی باشد بر تیر ایل  
رساند و اگر این السلطان بود مالک ممالک و کهن شود و لا  
ملک آبا و اجداد از دست دید **فایده** سلاطین را فرماز و **کویته**  
سلطنت و باوشتای فرماز و ای بود پس هر باوشتای که



فرمانش روانی باشد فرمانروا نباشد و هر سر و می که سمت بخفا  
احکام بخمار و بنیاد سلطنتش رو با حکام نیارد و با دشمنان که  
غل اندازند باید که حکم ایشان چون تیر قضای برنگردد و اولادند  
زمان از عدم جریان فرمان ملک و جهان از دست رود چنانچه  
شاه سلطان حسین فرمانروای ولایت ایران با وجود فضایل  
تقوی و علم و خدای تعالی از عدم تقید اجرائی فرمان خویش  
اسیر و مملکت را در بران ساخت مجمل رویدادش آنکه سلطان  
سلطنت را بر راسی بر خطای وزیر می که خضایت حلیص حاصل  
دنی الطبع و در ارتقا که نزد ارباب اتفاق بدترین دایم است  
عدم المشمل و پهنما بود سجده که نظر بر زر کل اشرفی کجاستی چشم  
بر بسم داوودی داشتی که نشسته خود پرستیده بصحبت کتاب

و علمای فضیلت آتیش تغال و زید می و سرگاه حاکمی را بجهت  
نظم داد خوانان دستم رسیدگان تمیز میکرد با ظالمی را انقضای  
میشود و وزیر اخذ رشوت قبل و کثیر از و کرده شاه را از ان و  
باز میبندست و علی که از پیشگاه خلافت صدا و زبند موقوف  
می نمایند از عرب از و طامی خاص و عام در عایا و حکام مجتهد  
رخه کلی در نظام سپید گشت و نسق از دست برفت ناکرد  
چند مدت نیز اولیس امجی از پسر زاده نامی بعضی الوس افغانه  
اطراف قندهار جمعیت قبلی فرهم آورده آنکه از تصرف  
در آورد و چون آنجناب بیع شاه رسید اول خود به تهمیه مهم  
آخر حسب العرض و زیناد و سوز آرام طلب آن داعیه را موقوف  
منزوه اکثری از سر داران زبده نامزد آن مهم عهد و مشور



امیران عظام نظر بر علم شاه عذر نماید پیش آوردند و  
بجهت معقول نماندند از انبازان یساق معاف گنایند  
منشور صوبه دار می شتلمر تعلق و ولداری نوشته بمیراویس  
و نسبتا و نذازین ممالق فتنه و شرز زیاده ترخیره کشته  
بزرگ پیش خساومت نمودند و مترصد فرصت می بودند  
و متضار امیراویس فوت کرد و محمود پسرش جمع کثیر با خود  
لرقه بطریق البغار باصفهان از قندهار رسید و شاه را بکنگ  
و ملک را تسخیر ساخت **نظم** و دولت کبته که تما کند با که فو  
کرد که با ما کند مغز و فانیست درین استخوان بومی امانیت  
درین خاکدان **فان** شهر یار را باید که غیر سخنان و عمت خان را در  
مقربان خود اختصاص بخشیده بپوسته ملازم رکاب خویش

دارند که پین ترد و این دو همیکه چنانی را تسخیر میتوان کرد و  
رومی کبته و بومی کدورت نمیتوان دید و شمشیر بک از  
ملازمت آنها دست زمانه بیک بدخواه کوتاه می باشد چنانچه  
در عهد اعلی حضرت یعنی ثانی صاحبقران شاه جهان از یک  
سنگ لوح فرار فرودوس مکانی یعنی بابریاد شاه را از جابر  
بر بلخ برده بود چون این خبر بسمع اقدس رسید اعلی حضرت  
از روی غیرت که خاصه عمت و الا نمت با و شامان و بومی  
با و شاهزاده نامدار محمد اوزنگ زب عالمگیر را طاب الله  
**ترانه** و جعل الجنة مشوا و بشتیت آن مهم خبر  
فرمودند محمد اوزنگ زب عالمگیر بطلعت و گو که نام ببلخ  
شهر را تسخیر و اکثر قوم اوزنگ را قبیل اسپر کردند و آن سنگ



بجین باکتوره از والی زاد و های آنجا بجنور شرف آوردند  
بر همان مکان فیض نشان نصب نمودند آری غیرت کارها  
و عمت کردار ماوار و پت بھر کاری که عمت بسته کرد  
اگر خاری بود کلدسته کرد و فلک خردوان کرد و ن شکوه  
باید که در تکلیف بیان کرده باشند تا در نظر کا فانا م بصلوات  
و مهابت تام در ایند و رغیب و بر اسن لطیامی عام و خاص مقام  
لیر و جانی منقولست که حضرت صاحبقران گیتی سنان امیر  
تمور کورگان ششی باش نفر مصاحب که هر کی هر در لوس  
کلان و بقربت فریب آن خدیو که همان مفتخر و سربند بود  
صحبت داشت و ایشان از هر گونه سخنان بسع همایون برینا  
تضار حرفی که موجب تفریح بود میان آمد با دشا بهی آستینا

بشکم کردید و هر که صحبت مفضی است و خسر و نام همه است  
و آرام ریخاست بخواصی حکم کردند که این شش نفر از لشکر  
همایون بیرون برده در کوشه بقبل رسانند خواص حسب الفرائین  
قضای جرایع عمل نمود و چون شاه انجسم سراز غرق فلک  
چهارم بر آورد و توابع و لواحق آنم جو مان هر چند سرداران و خرد  
پشتر بستند که نیا فستند و هیچ اثر و آثار پیدا رخت تا کزیر  
خویشان و نوکران آنها عرض اقدس رسانیدند حضرت  
صاحبقران عسایت و احسان فراوان در باره ایشان میند  
فرموده بصبر و شکیبایی ارشاد نمودند و بعد انقضای مدت  
پنجاه آن را کرده فرمودند که قتل آن شش تن دو وجه داشت  
یکی آنکه در خدمت با دشانان چنین حرفی بجا آمد که گریستند تا بخت



ضحک باشد دوم برگاه آفتاب معتمدس را برهنه بپند  
البته بیست و شصت ماد نظر او شان کم شود و دخل بسیار  
ازین سبب در سلطنت آشکار گردد و فرودشانان که گیش  
باشند خون گمنند آن زمان که خوش باشند **نظم** خطرات  
در کارشانان بسی که باشاه خویشی ندارد و کسی **بچه** که بشیر  
فرودند **بچه** بفرزند خود بر نیارند **فان** خدیو را باید که حسیا  
بسیار در انفعالی اسرار نمایند و گوهر را زرد در حقه خفا پوشند  
دارند تا از آفات برکنار و بشاه مقصود همکنار باشند **نظم**  
آنچه ناگفتن است در اول خویش **دار** چنان بر نشاید که دل **کش**  
مدتی زبان طلبه تواند که سازوش حاصل **چنانچه** آورده اند که  
چون منصوره و انقی از ابوسلم مروزی بدکان **بش** باز بین

سلم خلوت کرده در باب مهم او مشورت نمود زید بعد او  
و عا و ثار خلیفه بعضی رسانید که ابوسلم را از میان بایر برداشت  
و اول از کارش فارغ ساخت تا او زنده است ملک صاف  
نمیکرد و **نظم** کاری که صلاح دولت است **در** جستن او عنان  
ملک است **از** هر چه شکوه نوبرج است **بر** داریش اگر چه کوچک است  
منصوره **بش** از سر قهر و غضب گفت زبانت بریده با  
میخواهی که خشم در ملک من پدید آری و عهده ملک و قدوم  
ترین بندگان مرا از پاداری اگر حقوق خدمت های قدیم در  
میان نبودی آنچه در باب او گفتی در حق تو با مضار رسانیدی  
و او را بغضب تمام از پیش خود براند و چون بعد امتداد زمان  
ابوسلم را گشت بزید گفت آن روز با داری که در باب ابوسلم



مبالغه کردی گفت بی یا علیته هنوز از قهر حضرت در دل  
باقیت فرمود و همان ساعت مر معلوم شده بود که آنچه کینه  
عین مصلحت است لیکن از جهت استنار راز اندیشه کردم که  
مبادا کسی در غیبت از زبان تو کلام بشنود و این سخن شهرت  
یافته بگوشش ابو مسلم برسد و گرفتند او پسر نشود **بیت** گفت  
پنجه که هر کس بر نهفت زود کرد و با مراد خویش خفت **بیت**  
حرم و حیاط تقاضای آن که که بر تو خیر اعتماد نمایم تا در وقت  
فرصت یافته کام دل حاصل نمودم **قطعه** دل بهر حمدان کم  
که در گلزار و بهر بوی باری و وفا در پیش محمد یافت نیست  
و در دل کفتم و بسیار خون خوردم زان کاشکی و نستی ز اول  
محمد یافت نیست **فان** فرما زو اباید که قبل از شروع جهاد

و انجام آنرا نظر فرمایند و تا که چندین با عقل دور بین و دوستان  
صداقت گزین مشورت نمایند دست دران کار نزنند و آنرا  
آن امر نکشند چنانچه **تورده** اند که روزی سلطان ابراهیم بر سر  
سلطنت نشسته به مات استغال منبوی و ناکاه سر در پیش  
اخذند بر برای فکر مستغرق گشت و آنروز تا نماز عصر از بارگاه  
برخواست و نماز هم در آنجا بگذارد و خواص دولت و ارکان **سلطنت**  
چون استغراق شاه را ملاحظه نمودند اندیشه مند شده یکی از **بنا**  
که گستاخ بود وجه استفسار یعنی بپایه سر بر عالی و **نستاد**  
ندیم پیش تخت صاحب دیهیم آمده بعد او ای دعا بوقف **ض**  
رسانید که امروز اثر فکر است از ناصیه دولت مشاهد **بندهگان**  
درگاه <sup>۱۸</sup> میشود سبب بر ایشان طایفه نیست اگر مصلحت مرکز **خفا**



مبارک شده باشد فدویان بران طسلاع یابند تا در آن امر  
مواظقت نموده شرایط خدمت بجا آرند و المنته که او است  
از اهل ملال و آلات دفع کلال سخت و مهیاست **نظم** هم  
لنج واری هم خدم هم ملک واری هم حشم بیرون نزار خلوت  
قدم بر بام عالم زن علم رخ جانب مقصود کن اندر و صد لقا  
لن احباب با خست نمود کن بر در از دل ما بر غم سلطان گفت  
اندیشه من بواسطه استیلا ی اعدا یا نقصان مال و غیر این منبت  
امروز نظر من بر حاجب بزرگ افتاد اثر پیری و ضعف از او نشا  
تردم با خود اندیشیدم که اگر او بجوار رحمت حق پیوندم و همیش را  
بچس بر جوع توان نمود و قابلیت این مهم خطیر که داشته باشد  
حسب نظر انداختم شخصی را قابل این امر نیافتم بجهت آن منفر کم

که مبادا اشغل با اهل حواله کرد و بواسطه آن خست ملال ملک و  
مال راه یابد ندیم گفت از پنجه اندیشه بر ضمیر منبر خود راه نباید  
نظر باد شاه اثر آفتاب دارد بر سر سنگ بمقدار که تا بد آن سنگ  
بها و مقدار یابد و نظر رعنایت بر سر کس که کار و آن شخص بکار  
رفت سر بر فرزند ملک فرمود نادان مردی بودی خور  
بر جمیع جبال تا بد لیکن بعسل غیر از یک کوه بدخشان صورت  
نیابد مرد مستعد قابل تربیت باید تا از نظر سلاطین کمال  
لند چنانچه من شنیده ام در محلی که مارون رشید بر لکه را بگفت  
زولانده بسرو نام خادم داده گفت برو این بند را بر پا حیف  
بر کی نبه که دوازده سالست این بند را بجهت پایی او نگاه داشته ام  
مسرو ز زمین ادب بوسیده بعضی رسانید که چون در نیت



تراستی از ایشان بر خاطر مبارک بود چو در همان محل تدارک نمود  
خلیفه گفت بواسطه آنکه کسی را نمی یافتیم تا مهمات و شغل <sup>کند</sup>  
بر دست سازم درین دو وازده سال بندگان دولت خود را  
رعایت نموده می پروردم تا قابلیت و اہلیت این شغال پیدا  
کردند بعد از آن عزم خود را در باب این کرده بتقدیم رسانیدیم  
پس از آن باز سلطان در تربیت بندگان خود سعی <sup>مورد</sup> بلوغ فرمود  
بهر کدام شغال مناسب استعداد او نامزد کردی اینک مدتی  
در از آن سلطنت خویشند و از مملکت بجز مندر کرده <sup>دید</sup> فانی  
سر بر آید که آنکس فتنه را سهل نپنداشته و فساد کم را بسیار  
انگاشته در اندامش چنان کوشش بلوغ بجای بر بندگی نیاورد  
آن فساد از پنج وین برافند و زینهار دشمن را حقیر و ضعیف نمایند

زیرا که احوال مرصع بقوت و مال بر قلیل کثرت می بخشد  
**بیت** داننی که چو گفت زال برستم کرد تا دشمن نتوان حقیر و بجا  
شمرد <sup>منزل</sup> چنانچه محمد مغز الدین بعد شتفتار شدن حضرت خلیف  
چون ذائقه برادران و برادرزاده های خود را بشربت شهادت  
شیرین کام کرده اند مدت نه ماه عیش و طرب <sup>شغال</sup> اهو و لعب  
ورزید و باستیصال محمد فرسخ سیر برادرزاده خود که بخت  
پور رب نظامت یکی از صوبه های آنجا اقامت داشت <sup>صد</sup>  
نیز درخت و نظر بر کمی لشکر و عدم زرش کرده حقیر و ضعیف  
پنداشت و قول سلف را که **بیت** زخه کر ملک سرافکنده  
لشکر بدخواه برکنده به از خاشاک خیال حک ساخت تا که  
محمد فرسخ جمعی از سادات باره و مردم اطراف را فرا برد



بر محمد منظر الدین که با پشاه بالاسقلال هند وستان شده  
بود آمده طفر یافت **فانت** اورنگ نشین بر باید که بر سلوک  
و مدارای دشمن غفلت نوزند چربد غلق پیش آور و تفریح  
پیش کند از روی خرم بر و است تا و نماید که از معانی بهر  
دوستی نباید و بدخواه اخلص انشا بد چنانچه حسین علی  
غزه بر مدارای دشمنان کشته جان خود را بر باد داد و مجمل جوان  
نگه چون داشت محمد فرج میر را بس که نمودند کلام خلق مسر  
از امیر و فقیر و صغیر و کبیر دشمن جانی آن مرد و برادر کشته  
و تخم عدوت در دله کاشته لیکن بنا بر قوت و غلبه  
اصدی را دست انتقام نبود و هیچ امیری در باب اندهام  
جرات نینوشت نمود تا که امیر بانام و ننگ معرکه آرای برین

و هوش ننگ سر کوب همین پش ننگ اعما و الدوله محمد امین علی  
نفر ننگ سر را امیران قدیم سقید بن عمم عظیم کرم کرده در  
ظنا سر سلوک و مدارا پیش گرفت آری **بست** آسائش و کجی نین  
دو حرف است **یا** و دوستان فطفت با دشمنان مدارا و در  
باطین قاپوی وقت سبست تا که روزی دشمن را خالی از زمین باقی  
نیست کار او را برست خود تمام ساز و میر سید رخا  
دو عدالت بیک کا شعری که از وزیر زاوه باسی بزرگان صد  
راقم و محرم راز است اما الدوله مرحوم بود بر مانی الضمیر آن  
سفر نشان لعل بافته باغ آمد و آن خطیر را بر زده است  
خوبیش لازم ساخت در وقت مراجعت حسین علیجان از  
دو بار با و شاهی با یک نعل کا شعری دیگر انما سر بست گرفته



در جلوه آمد و شکوه اعمادالدوله و رسوخ بنبدلی و فدویت خود  
آقا کر و مردم فزادک ایتام نمود و درش براندگان  
اجل تو امان زخم برایشان فرمود و بجهت پژوهش حوال نزد  
طلبید و بدین وسیله تقریب بسته بان موشش باخته ضنا  
قرین گردیدند و آن فرود حقیقت را بدستش داده او را بخوان  
مشغول رختند و چون حریف را غافل غیبتند اول میر  
سید رفان بیک پیش قبض بیان ستان روحش را قبض نمود  
ز پهلوی دوم آن فصل و بگر زخم کاری جد بر زده کارش  
آنگه کرد علی **صالح** کلخ انداز را با دوشش سنگ است **قطعه** نیکه  
نمی بیا نینو نگی گشتند باز و در کئی سیما نوا از بد بتر گشتند امر  
جست از بر و از نیک بخیر روزی بود که از بد و نیکت خیر گشتند

الغرض رسیدن عینان بر سالیسی و چای کوسی مد و است تا و  
نمودی جسمه خنکام مرگ را از دست دشمن بخشید **قطعه**  
از دشمن دوست بر میزد چون میزد مشک آتش تیزه کارش  
بجهدل چو بر نیاید خوشش خوش در جلد برکت **باید** صاحب  
باید که بنامی کار را محض بر اعوان و انصار و شک بسیار بود  
میشسته ندید بران مقدم شناسند به اکثر شماتت بنا کند  
بر اسمی صاحب نامت شود بر نور و قوت بر سر نگردد **قطعه**  
برو ظاهر فروغ این معانی که باشد با یک کشورستانی که می شنید  
ارباب جلالت که می تدبر اصحاب معادست - **ن** مهاب  
چهارا که در سنجه کئی اشیع و کا و از دشمن تدبیر فروغ نیک کرد  
خضم نوز است **شعاع** رای هم عالم فزود است **چو** ای نیت



اندلی پرست : ثبات ملک از دلی بریز است : چو خوش گشت  
آن سخت داند هر روز که بودش حکمت تکلیف روح پروردیش  
از یکی ناصد توان گشت : بهرانی لشکر بی رایش گشت  
حضرت قلند گمان در زمانی که سینه به هم داشتند نه با شانه  
تعلیم شاه از جامع بنده نامی باهوشی نام فوج در با هم  
و مستکبران و چون منزل پیشتره و از فرمودند تا هر یک  
سمتی و فعل ملکش گشته راه که بر آن حسد افکار در کار گشته  
از کف کار زدن و سالم در سواد گشتن عقیده سبیل نامه  
بلاد و فریادت اورا غراب و وزیران و رجال و نسوان چو پادشاه  
علف تیغ لشکرمان سازند با جوش شاهزاده محمد اکبر سبیل  
مردم ابرقاروی وقت با فقه جمعی شیرین پوتیرا که دست از

گشته و کمر سبیل الساطین بسته دم و اسپین می نمودند  
اسب و ار جان بخشی نمود و با خود رفیق گردانید و طریق ملک  
هموده قریب بیس که با شاه می رسید و سر کار این خبر بر  
اندلس با شاه رسانیدند حکم شد تا جایزه فوج گرفتند  
با نصد سوار پیش و کم از فوج سربان داخل قلم و غیره مردم  
کامر خجاست بشمار آمد پس کار را از جنگ چکا که گشته بود  
شیرین بر پیش کردند و شمشیر ستم خط خاص مجید که نوشته  
که بیایم من قفسه بر بر جای و دانش شما که اینهمه گفته فخره رانا  
اینها آورید الحال صلحت معین است که دشمنان را ببرد و جان  
سپین خاطر ساخته قسمی مقدمه فوج گردانید تا فرود آمدند  
و از این سو آمده گفتار شفا و دست آثار را چنان در میان کبر که



اصدی جان برتواند شد و آن رفته را با آدم ز برگی سپرده  
ناکیده فرمودند که خود را بملباس فقیران آراسته بشکر محمد کبر  
از میان ارجویوتیه قبسی زسان و هر سان داخل شود که هر کس  
او را بجاسوسی شناخته بگیرد و بعد مواخذه و مبالغه بسیار  
تنبیه و تهدید پیشمار بگوید که من در ستاده باو بنیاهم رفته را  
باو شاهزاده محمد کبر آورده ام و آن رفته را نشان دهد و نشان  
پهچنان بپسمل آورد و ارجویوتان بطالع رفته همان زمان از خوف  
جان که بختند و هر چند محمد کبر بر صدق خویش تدبیر باو نشان  
دور اندیش قسم نماید و کرده استمال ساخت فائده بخشید  
ناگزیر خود نیز رو بفرار کند **فان** شاهنشاه را باید که قصد  
دشمن بروی نماید که در آن بیم جان بندگان نباشد و در رفته

ملکی تدبیری اندیشند که از حسن مالش دل جدا بجزاشد چنانچه ناطقی  
از صوبه جات مملکت کبی از سلاطین روزگار بسبب اعمون  
و انضار و فوج بسیار نخوت و رعوت بهم رسانید و از راه کوه  
آبریشی و ناحق شناسی پاس نمک فرو کند نشسته اطاعت حکم  
خلی اندر الحاقه نمی نمود و دست تصرف بر اکثر محلات  
باو شاه و املاک خلق اسد و جاگیر ات بنده های باو نشان  
دراز کرد و وزیر فدویت کیش و همسران خیر اندیش احوال باو  
او را مفصل عرض خود با نام رسانیده در باره غزل او نصب  
و بگری الهامس نمود خلیفه ساعتی در بحر تفکر فرو رفته با خود  
اندیشید که اگر چنین نوکری را که مصدر مهمات عمده است مورد  
عتاب مینمایم از دست مبر و وزیر که خالی از دوش نیست با



یا منفاد و در صورت بعی کشته میشود و در تقدیر انقیاد و پله  
 منزلت و بی وفار خسته دل و پیکار بسکرو و پس بنا بر صحت  
 لغت و نوکر بست فرمان بر دار و خانه زار و بست قدوت  
 شعار اظهار شمایان خلاف کردار نمایان است و بعد قال  
 قبل این قبیل خلعت و جواهر برای او فرستاد و چون شد  
 فلبس برین ماجر که بدشت بقریب سیر و شکار بدان سمت  
 گشت و هرگاه بان صوبه رسید ناظم استقبال نموده تا کزیر  
 داخل بندامی رکاب کرد بدخلیفه بشهر در آمده چندی اقامت  
 در زبید مقصد بان رکاب موافق ضابطه بر خدمات بلده و محال  
 انصوبه عمل کردند و هرگاه با پادشاه کوچ فرمود امیر دیگر را  
 بجایش نصب کرده من بعد او را از خود جدا ساخت **فان**

سلاطین سپهر تقدیر باید که در یک مکان بطریق استقرار نبوده  
 بسان آفتاب عالمات بر ممالک محروسه بر تو افکن **بشندیت**  
 چو شاه باز بچولان در او سیر می کن **چو چند چند توان بود**  
 پس دیوار **و التزام آرام که باعث انواع آلام سلاطین فلک**  
 مقام است بر خود جائز نداشت **بشندیت** که سلطنت نشاید است  
 هر که از غبت تن آساید **و استغراق در عیش که مانع بخش**  
 و موجب چندین کاهش و طیش است بر نفس خویش حرام **بشندیت**  
**قطعه** که او با پسر ناز و نغم می نهد **روزگار من در جهان هر دو می کند با تو**  
 و چون در نکل از نکل کل با وجود نازکی از غایت می کند **تا سرانجام در ضیوت**  
 زمینداران مغش و عنید و گردن کشان قریب بعید **بشندیت**  
 قدم از جاوده اطاعت بیرون نیکند از بند و ظل و مان کم باید و تم رسیدگان



پیرو سایه و صاحبان حاجت بی استطاعت که استعداد  
سفر ندارند و بدرگاه آسمانجا نمیتوانند رسیدند و مطلقاً  
و وصل میکردند و آبادی و ویرانی رعایا و همصار و دیار که  
وقایع و سوانح از تسلط حکام بوسیله ارقام نمیتوانند <sup>علامت</sup>  
نمود برای العین معاینه میفرمایند و نیز فریاد دیگر بسیار است  
که بر سفر مرتب میشود لهذا حضرت فردوس مکانی  
و جنت آشیانی و اعلی حضرت و خلد مکان و خلد منزل  
سیر بلا و میفرمودند و بر حقایق کلی و جزئی مطلع میگشتند  
چنانچه اعلی حضرت در ایامی که متوجه کابل بودند روزی  
در اطراف پرکنه شیخ پور مصناف صوبه پنجاب بدلت  
شکار میکردند و بمنه جایه ویران نظیر اقدس درآمد چهل

حکم شد تحقیق نمایند که این چاه از زمین کدام قریه است و قریه  
تعلق کدام برکنه دارد و این آن برکنه را حاضر از ندفلا <sup>الحکیم</sup>  
اعلی عمل نموده وقت مراجعت ایشانکار او را از نظر مابون  
گذرانیدند حضرت ظل الله سبب ویرانی آنجا از دستغفار  
فرمودند این وجه ناموجه بعضی رسانید حکم شد که این سر و پا  
بر منته نشهر کشند و از نو کرمی و خدمت بر طرف و مغزول  
ساخته خانهاش را ضبط نمایند و همچنین روز دیگر در شکار  
بلکه و تنها بر سر چاهی زیر درختان سایه دار استاده از غور  
که بر کردانیدن دو لایب شغول بود پرسیدند که ازین مرغ چند  
حاصل در سرکار بادشاه میدهند آن عورت خود را در تاج  
اندرخت گفت بادشاه کسیت و کجا است اگر این محکمت را



و ارثی می بود این پسر را بسبب نیاده طلبی محصول نمی داشت  
و اینهمه جور و جفا بر مردم می نمود درین ضمن مردم سواری کشیدند  
خدیو بدین پرورد عدالت کسرت باستماع این خبر مانند شیر غریبه  
و بسان آرد تا بخود پیچیده همان ساعت این لعین آن پرکنه را  
که بندوی بود در کفر و بطلان توأم تا مان و در تیره ولی بسیار  
فامی نمک منومان طلبیدند و بعد اثبات همه را بجا پیش نظر  
انظومه زیر پایی فیصل انداخته پنجم و اصل ساختند **بیت** که  
بدی کردی بجز بندید آفت آن زود با و در رسید و بدست  
و انعام با بر عموم و آلام از دل آن عورت برداشتن **بیت**  
از تو که انصاف آید در وجود **بیت** که عمری در رکوع و در سجود  
بنابران هندی و ستان از عدل و حسان و غور و پر و دخت

آن با و شاه جهان گلستان و نهایت پر رونق و آبادان بود  
**نظم** خانه خرابی ز رسم کار نیست دولت باقی ز کم آزار نیست  
ملکت از عدل شود با کمال کار تو از عدل تو کبر و جمال **فاین**  
از آنجا که با و شاه را از نصب وزیر چاره و کز نیست پس  
شخصی را که مستجمع اکثر صفات حمیده و جامع بسیاری از  
حصال پسندیده میسند و صاحب تکمیل و وقار و دور <sup>اندیش</sup>  
و بر و بار و سخن و مروانه و خلق و فن سرزانه دانند علی الخصوص خدا  
رتسی و بیانت و جزو رسی و فطانت داشته باشد و نیز  
عیش و آرام در مقام ظل الله و انام بر خود حرام شناسد  
زیر نظر و در نسب کمتر بود حبش را بر لبش افزوده او را بخلعت  
وزارت مخلص فرمایند **بیت** بجز بجز و مند مفر ما عمل کرده عمل کار



خردمست نیست چنانچه جوانی نجیب خوش ظاهر و باطن را  
 متوطن یکی از مضامین صوبه دار السلطنت لاهور بود اگر زود  
 حصول کسب علم در دل افتاد و چون مدعا بشود در وطن حصول  
 پذیر نیست بنا بر استیلائی شوق سفر بر خضر گزیده راه لاهور  
 پیش گرفت و در چند روز بشهر رسید هشتاد و پنج علم  
 اشتغال میوزر بدتا در اندک زمان از صرف و نحو و منطق  
 و معانی و بیان و فنون انشا و سیاق و سبب و حکمت و غیره  
 آن فسیح حاصل کرده بداعیه بلند وزارت که سمت چت  
 بر بست و بسعی فسیحی سعادت ملازمت خدیو که همان یعنی  
 شاه جهان علیهم الرحمة و العفوان حاصل نمود تا بنشاه در اول  
 نگاه قیادش را ملاحظه فرموده از کمال جوهرت نامی <sup>منصب</sup>

ذات از نسبت بعد های دیگر به هفت هزار سی و هجده  
 هزار و از می بخشیدند و آن جوهر قابل اور که فیوضت با بهفت  
 هزار سی و وزارت رسانیدند از سلاطین را شاید که نظر بر  
 استعداد شخص کارند و نسبتش را منظور ممت ندرند کما قال  
 تعالی فی حق ابن نوح علیه السلام ان الله لکنس من اهلک  
 و این حرف پر طاهر و هوید است که جمیع افراد انسان اولاد  
 ابوالبشر اند و از کائنات رئیس الناس سبب گشت پیشه موسوم  
 و معروف بذاتی گشته چنانچه خدا که صفت آینه گری ذات و  
 نسب او کردین همچنان بنجار و نذاف و غیره علی بن القیاس  
 پس همین حسب که موجب نسب آدمی میگردد **بیت** محمد که بود  
 افتخار عرب **از روی** حسب گشت صاحب **با** و اگر جمعی <sup>ن</sup>



نسب آبا و اجداد خود را وسیله سازند بدان التفات نمایند  
که آدمی را نسب به هم نماید نه به پدر **نظم** از منزه خویش کنش سینه را  
مایه مکن نسبت و برینه را زنده میرد و مشوامی تمام زنده کن  
مرده خود را بنام از پدر مرده ملاف ای جوان که گریه کنی  
چون خوشی از استخوان الغرض ملوک را باید که مردم عاقل  
و فرزانه طلبند و نظر بر قدیم جدید نکنند و کسانی را  
که از کار با غافل و درین غافل عاقل باشند بر مردمان قابل  
نترسند آن کانی که بر هیچ نترسند که منصب خردمندان را به  
پرخردان و اودن چنان باشد که حدیسه بر پای بستن و پیرایه  
بر سر آویختن و عاقل اهل منزه و ضایع مانند و از باب جعل  
و سفاهت زمامت یار بست آن زخللی کلی با هو انملکات

باید و شامت کرد و آنتا بروز کار رعیت و شهر یار رسد **بیت**  
بهای کو ممکن سایه شرف هرگز در آن که طوطی کم از زغن باشد  
**نظم** ظل المرد واجب است که در شنیدن اخبار دیار و اول  
مالکان آن امصار علی الخصوص ممالک محروسه خود توجه و تفهید  
پیش از پیش داشته باشد زیرا که این قاعده بر فائده موجب **استقرار**  
سلطنت و باعث امن و امان مملکت است پس باید که در جمع  
بلاد و قصبات مردمان این صادق القول که اعتماد بر صدق  
مسئال آنها باشد بر ضد مات و قانع نگاری علانیه متفرز شوند  
نار و دود مرز و راه بلا تفاوت از روی راستی و درستی  
نگارند و سوانح نگاران بطریق خفیه تعیین نمود و قدر غرض **بیخ**  
فرمایند که با احدی از سکنه آنجا معرفت بهم رسانند و تقرر **۲۴**



اینگار را بابل مپت خود هم اطلاع نداده سواج هر روز بی کم  
و کاست می نوشته باشند و جوایس تقدیر تعیین شوند ضمه  
بصوب جات سرحدی که خبر متواتر بلا واسطه دارو عهد بنیادند  
زمان معروض میباشند و بناگید و وعید بانها فریادند  
که مدار و عهد هم از آن خبسا اطلاع ندینند و مدار و عهد تقبیر رود  
که هرگاه مخبری برسد همان بلا توقف و امانال پاییر  
خلافت حاضر سازد ابوذر جهمر حکیم گوید که دوازده چیز  
بسلطین ضرورت اول تعیین جوایس و ممالک دوم  
از غضب و هوای نفس سوم صدق در گفتار و ایفای عهد  
چهارم مشورت امور با دانشمندان پنجم اکرام عمدا و امرا و  
اهل قلم بقدر مراتب ششم تقویض امر قضا و شغل و عمل بابل و بن

و دیانت بهفتم جزای نیکوکاران و سزای بدکاران هشتم  
تحقیق و تفتیش احوال زندانیان نهم تعدد اهل بازار و سفار و تجارت  
دهم حسن تدبیر و اقامت حدود رعایا بر جرایم و خطایا باز  
تیمیه سلاح و فراهم آوردن آلات حرب و دوازدهم تفقد احوال  
زما و وزیران و لشکر و خدم منصور و دانستی که خلیفه دوم زلف  
نبی عباس بود گفت که باو شاه را از چهار فرقه کز برت چکه  
نبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه نبات سریر  
بارکان را رجه اول مخبرانی که خبسا مملکت را مطابق واقع بنی  
رسانند و دوم حکام که او وظلم و مانرا از ظلمانستانند سوم  
امتا که بوجوب عدالت اهل از رعیت بگیرند چهارم ارباب شرع  
که حکم پرستی نمایند و سبیل و مدارجند جایز ندارند حضرت شبت



علیه السلام فرمایند نسبت بادشاه با رعیت مثل نسبت  
روح است با بدن یعنی چنانکه نفس یک نفس از تعبد بدن <sup>فعل</sup>  
نیت همچنین بادشاه باید که یک لحظه از تعقد احوال رعیت  
غافل نباشد تا رعایا متقاد و ملک آباد ماند و این در صورت  
که مخبران و زمینیان در بلاد و قصبات باشند تا سلوک حکام  
و اعمال نسبت بر رعایا و بر ایام بادشاه برسد و موافق آن  
از پیشگاه خلافت غور و پروخت شود **ه این** ملک را باید که  
شخصی را مناسب حال او کار فرمایند و بقدر حیثیت او <sup>است</sup>  
سرافراز نمایند که جرات باز از غیورانیاید و کار تر و قشنگ  
از دوف و چنگ نخواستید چه اگر مهمات ملکی بصاحبان مسلم  
مقدامت مالی بوارثان سیف و علم تعلق پذیرد بی گمان نیت

و نقصان در فلک و مال رومی **دهر بیت** مثل ای و دارم از باری  
کار بر مرد و مرد هر کاری **بک** تقید بلع کنند که احدی آید  
اجداد خود را گذرشته بهر و پشه و کبری دست نزنند تا فساد در  
انساب شرفا و خلل در کتاب غریبا و همسری از ازل <sup>منزل</sup> علما و اقا  
واقع نشود چنانچه نقل مشهور است که در هند وستان <sup>منزل</sup>  
بود از خانه زراوان سادات باره بوجاهت چهره و لپندیر و  
نغمه و الحان بی نظیر اکثر مردم غمخسایا و دوتمند رغبت <sup>و</sup> امنی  
و بوی مطهر حسن صوت و صورت میلش میفرمودند <sup>و</sup> اندک  
فرصت نقد و جنس پیش قیمت بدست آورد و چون صاحب  
سرمایه گشت از کمی حوصله و تکلیف طرف خود را کم ساخت <sup>سرو</sup>  
و دیگر بمرسانید و بسبب آنکه همه کس را در آن شهر می <sup>خشنا</sup>



دل بر پوفانی بسته از خداوندان قدیم جدا شد و سفر را بر حوض  
برگزید و به مملکت دیگر فرستاد معتمد کرد و در معدود الا با هم  
بروم آنجا پیدا کرده نسب خود را بسادات معروف ساخت  
و بعد چندی فکر تامل در پیش نمود و پیام نسبت یکی از روسای  
سادات آن شهر برانست نام جعلی خویش که از انساب سادات  
برو جاتم واقف بود نوشته فرستاد آنرا و نظر بر حسب وصحت  
نسبش فرموده او را بدامادی برگرفت و چون مدتی برین مقصد  
بگذشت فرزندان از او بوجود آمدند اتفاقا پدر عروس او را  
زمینداری ضرور گشت همان داماد با فوج شایسته بگنجش  
تعیین کرد و مطرب چاره اگر چه از راه لاعلاجی قبول آن نمود  
بر انصوب روان شد لیکن بر منزلی که قطع مینمود جگرش میکید

و دلش میفرسود تا که بسردان زمیندار برسد با خود اندیشید  
که اگر قبل از چکار فراری و رزم روی رفتن خانه ندارم و بحرب  
خود چگونگی پردازم که تاب دیدن جنگ و شنیدن صدای  
تفنگ ندارم مگر اینکه تا مرض گنمشاید ازین تدریس و اهرم  
بردم مگر از این بیت مینمود **بیت** آن بکه هر کسی بجهان کاغذ  
لنزه و انگش که کاغذ و نخند سخت بد کند **بیت** نصف شب بانگ  
هنولناک بر آورده خود را از بستر خواب بر زمین انداخت تا به  
بلی حسن و حرکت مانده هر گاه با فاقه آمد باز نعره زد و پهنش  
گشت مردم از چپ و راست دویدند و بر سرش هجوم آوردند  
و او همچنان اکثر غفلت بوده کاهی که چشم میبکشد و بجز کبان  
فریاد جواب دیگر نمیداد تا که دوسر روز بمیرن منوال بگذشت



ناگزیر همراهانش مطرب را در سواری انداخته باز پرسشند  
و صورت واقعه بجزش عرض کردند آنرا و اطباء را بجا  
نشسته خود بدان مهم بردخت و بعد جندی مظفر و منصور  
بخانه باز آمد مطرب بستماع خبر انفصال مفید بک صحت  
یافت سید جهان زربسیا صرف ثادی و تار آن بجا  
نمود قضا را سیدی از اقبامی خداوندان قدیم او بقریب  
عسرت زده و پریشان حال در آن شهر وارو شد و حسب اتفاق  
روزی عبورش از پیش خانه آنصداق دخول النسب  
ملعون افتاد بیک ناکا چشم سید و متسید و چاکشت  
مطرب از خوف آنکه مباد افشای نسب من کند و این سواد  
موجب بلام شود زود از جادو بدیده بگری تمام با او ملاقات

کرد و چند مهری از جیب تشیده مخفی بر بستش داد و حقیقت  
خویشی خویشش ظاهر ساخته عجز و الحاح بسیار و وعده مبلغ  
پشمار نمود که گفت که هرگاه من در مجلس استیفا و نوبت  
نایم و شمار بسیارم کواسی و بید نقد و جنس کلی بخدمت  
میکند زانم و ایش از جمعیت تمام بوطن میرسانم سید با  
نظر بر حصول زر قبول فرمود و از جانبین عهد و پیمان محکم  
بستند و دست همه بگرد گرفت مجلس آمدند مطرب آنکظر  
دستار کج گذاشته بچویش واقف با و بچکانه و آشنای بر  
عروسن خطاب کرده گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید  
من تا حال درین دیار غریب بودم و هیچ کسی مرا نمی شناسید  
و بنا بر عدم معرفت البته در دلها می شناسند و شبهه از جانب



ششم بوده که گفته شد که این مرد از ذات و صفات من نیک  
واقف است ازین استفسار کنید و بوجه حسن تحقیق نماید  
سید بطح زرنا پرسیده بر سیاوش گواهی و او اهل مجلس است  
پرو برادران عربس او نهایت مسرور و مستبج گردیدند و  
شکر نایجا آوردند و هر یکی رعایتها بدان سید باره نموده طلعا  
نشیدند و مجلس آنستند قصار اشخصی از او پرسید که سبب  
نیز از نسب خویش او گفتند گفت نسب ما بخدا میرسد خصا  
مجلس استغفار خوانده گفتند نعوذ بالله از این جنین حرف  
جابلان و دویو انکان مگو خدا از نسب منزه است و چون ملاست  
چند کرده خواستند او را از محفل برانند گفت ای یاران احمق و  
نادان شما نیک که مرا ملاست میکنید هرگاه این مطرب برود

سیادت بستانند غیرت سید بان مقتضی آن نباشد که نسب  
خود را بخدایراند سادات باستماع این کلمات غرق بحر انفعال  
گشته از سر تا پا در آتش غیرت خستند پیش شیر ما علم خسته  
اول مطرب را صد باره کردند و بعد زن و فرزندانش را که بجز  
گوشه نامی شان نیز بودند هم بجان گشتند **بیت** تخریه بر جای بزبان  
نشان زد و بکذاف که هر چه سبب بزرگی همه آلوده کنی پس اگر  
تعبید ضابطه مسطور بودی خسته در ناموس آن مظلومان بقصد  
و خون آنهمه بجانان رنجت نشدی بعد اسلاطین سابق در دنیا  
قدغن نام و تا کید مالا کلام داشتند بر تبه گویند زکری خجابه  
و بنار شکش شاه عباس منبوه و اجازت خواندن پس خود و سخا  
او را بپوشد و با وجود امر صواب رخصت نیافت **فین**



خاقان باید که مردمی را بتقرب و خصماص برگزینند که بخلقت  
راستین و عقیدت مخلص باشند تا از راه صدق و فدویت  
خبر نیک و بد مملکت و از مکارم و مظالم هر حاکم بی کم و کاست  
معروض جناب خلافتآب دارند تا بران اطلاع دست و پدرو  
بر فحش رفع مظالم و شکر و در پناه **کلیه خلاصه الحکایات** آید  
که نوشیروان ندیمی دشت بقره منزلت باوشاهی و افرا  
ممتاز و عنایت و التفات شاهنشاهی در مکنان مرافراز  
و او را با یکی از امرای طریقه موافقت و رابطه مصداقت بدرجه اتم  
بود و پوسته معات آن امیر را معروض جناب خلافت می نمود  
و در اینحال مقاصدش اتمام پی میفرمود و در باب هوادار  
و کجی او دقیقه نامعی نگذاشته در اعاف مطالب و بارش

موفوره بتقدیم میسرسانید و قتی از خارج بسبع باوشاه رسید  
که فلان امیر در باره جم غفیر از رعایا و وزیر و دستان ظلم بسیار  
و پیدا و پنهان کرده بنا بران اکثر سکنه ولایتی که ایالت آن تعلق  
به بود و از راه پریشانی جلاسی وطن شده اند نوشیروان  
عادل که در باب دفع ظالمان هیچ نوع توقف جایز نیست  
و در قلع و قمع این طائفه اهتمام زیاد نمودی باستحصار ش حکم  
فرمود مغضوب چون وقوف یافت از خوف جان دست  
تسک بندیمی زود فرار و زید ملک آن ندیم را مورد عقاب  
ساخته بقتلش فرمان داد و خواص دولت بوقف عرض رسانید  
که ندیم را کمانه امیر گرفتن از منبج عدالت و طریق انصاف تبار  
بعید می نماید و این صورت باعث بایس و هر اس ملازمان گاه

حاج



میشود با دشا هفت سبب مواخذه اش دو کناه کبره است  
لاز و بوقوع آمده یکی آنکه این ندیم آن مجرم ظالم را با نژاد و بگردد  
و آن سفاک بی باک به تعریف و تقویت او درین بارگاه راه یافت  
ثانی ظلم و تعدی که او تا غایت در باره رعایا نموده و پارس <sup>ص</sup>  
مخفی دستور داشته بعضی نرسانید پس هر نوکری که رعیت  
قرب و محبت کرده حق نکند بر او نظر کند سزاوار عقوبات  
شده به باشد **فایده** بادشاه را باید که تا از آینه ضمیر شخصی صفای  
طینت و حسن نیت مشاهده بفرماید بشرط تقرب اختصاص  
نرشد و تا از صفحہ حالش مضمون دیانت و امانت مطالعه <sup>کنند</sup>  
نخندنی امتیاز نبخشند و بعد از آنکه بغایت و رحمت رفو  
نسانند تا بر بخشش کما میغی طسلاع نیابند او را امور و عتاب

خطاب نفرمانند که عتاب بوجه صواب موجب دل شکستگی  
نوکران و تغیر در صورت عدم تخصیص باعث دل سردی <sup>مان</sup> ملاز  
میگرد و چنانچه محمد کا بخشش بعد واقعه حضرت خلد مکان <sup>بعضی</sup>  
از امیران عمده و نوکران زبده خود را که بجهت صدق و صفای <sup>است</sup>  
و جلالت قدوایت و وفا پر استه مصدر کارهای نمایان  
بودند به شک و برکمانی و توهمات نفسانی بلا اثبات انواع  
عقوبات بقتل رسانید و برخی را بگنجه غرض گویند <sup>بایست</sup>  
فته جوان برون تحقیق دست و زبان بریده اقسام <sup>سی</sup>  
فرمود و لهذا ملازمان دیگر بپدل شده هنگام زرم و پیکار که با  
برادر بزرگوار خود یعنی حضرت خلد منزل نمود دست از کار <sup>ز</sup>  
برداشتند <sup>۳۲</sup> در این ای جنگ بلا درنگ بر قول السلامت



علی الظل عمل کردند چنانکه کثیری از صفار و کبار فرار ورزیدند بر پشت  
و جبال حیدرآباد سعادت بنیاد برآمدند و نظاره کنان پستان  
و جمعی مقدمه فوج دریا موج باد شاهی گشته بود چو محمد کاشانی را  
هرف تبر و تفنگ سختند تا که افواج قاهره از چاه چمت  
محاصره کرده ایشانرا مجروح و نیم جان در حیات حضرت خدیو  
آبهان آوردند و فتح آسمانی بدین سهولت و آسانی نصیب  
بندگان آستان ملک پاسبان کردید **فایز** شهریار را باید که  
سپاه از اصناف الویس نوگر کنند و اقسام اقوام را قوت بخشند  
تا به ستور سلاطین ممالک دیگر زمام سلطنت ایشان برت  
ملازمان نباشد چنانچه اوز کبیر کاوه از بادشاه خود کرد  
بهرساندگی جنگ و درنگ بجایش دیگر بر تخت نشاند

پس زضا ربک قوم را غلبه و اقتدار نمودند تا مثل محمد فخر سیراوشاه  
مرحوم هندوستان خمیار بگشتند و خان و مان و سلطنت  
و جاز را بر باد نمودند مجمل ماجرا بیش آنکه محمد فخر سیراوشاه  
شدن حضرت خلد منزل و بر تخت سلطنت نشستن محمد فخر  
عبدالله خان حسین علیخان را که با هم برادر حقیقی و صاحب الویس  
سادات باره بودند با خود متفق گشتند و در کبرآباد بجنگ  
محمد عزالدین پرداخت و بعد حصول فتح و ظفر وزارت  
بعبدالله خان و میر بخش میگری بحسین علیخان که از کویچک بود  
مقرر نمود و قوم و قبیله آنها را بناصب عمده و جاگیرهای  
زنده سرفراز فرمود و ازین ممر هر کدام جمعیت تمام بهرسانند  
و اکثری از امیران عظام و سرداران با نام مخلص و متحاران



شدند در بخشن القات خاطر باو شاه بر یکی از محمدان بارگاه حضرت  
نشست و در معدود الايام آن بسند و دلخواه مرجع خلق الله کرد  
هر دو بی قبال مشا به ایصال دست از کار کشیده در ظاهر  
استغفای مناصب خدمات کردند و در باطن مستعد فساد  
نشسته پیام اخراج آن پیکناه نمودند ازین سبب چند روز  
طرفینکاه عالمسوز و اراغلا فرود آمد و عاقبت کار نظر غلبه  
و رفع شرف را برین یافت که بهجور ساختن آن پیکناه را از کارگاه  
بشرط بر آمدن یکی از شما باشد قصه مختصر حسین علیخان بطاعت  
صوبه و کهن و آن خان فیض رسان بصوبه دیگر مقرر شد  
از حضور بر آمدند و بعد سه چهار سال باو شاه بی خستیا آن  
بنده وفادار را بحضور طلب فرمود و عبد الله خان از خوف جان

خطوط مضطربانه متواتر و متوالی نوشته حسین علیخان را ازین  
طلبید و هر دو نا فرجام با اتفاق بعضی از امیران عظام محمد فرج  
دستگیر نموده پس از چند روز شربت شهادت چشاندند بهما  
هیجات کر آن باو شاه مرحوم از قوم های مکر و خانه زادان معتبر  
خود را در عرصه آوردی و دو فدوی و دلخواه را در مقابل آن دو  
قاتل فوت بخشیدی همچنین امر مکر و کی از فواید بفعول رسید  
لیکن **بیت** چو نبره شود مرد در روزگار زمان میکند کش نماید بکار  
**فایده** خسر و از ابا بد که با امیران عقیدت کیش و نوکران خیر اندیش  
طریق غایت و مهربانی و شفقت و قدر وانی چنان مسلوک نمایند  
که اینها خود را با خان و مان فد نمایند و در راه فدویت کوه **بیت**  
جائز اقبسی نداده بی خستیا رنای کنند چنانچه **حکایت** آورده اند باو شاه



تو بصورت نیکو سیرت به نزدانش معروف و تندرست پیش  
موصوف و ایم بعدل و حسن پروا ختی همیشه خلق را بنده  
خلق خود ساختی روزی بخاطر در با مفاطش مضمون این  
دو بیت خطو کرد و **قطعه** بارها آرزو نموده بار تو نیست **نور** بود یار و  
کار تو نیست **چون** فتنه کار یاری می باید **بار** در وقت کار  
می باید **لهذا** برای امتحان ملازمان و تجرید نوکران نهید  
بسته متصدیان را امور خلافت مطلق العنان ساخت  
و خود در سجده با عتکاف نشسته همه را از مجرا و سلام منع  
فرمود و چون دو سه روز برین تیره بگذشت وزیر و کلایم  
مجمع گردیده با هم گفتند سبب منزوی شدن پادشاه را که  
خالی از وجهی نیست نهی توان دریافت و این **قطعه** است

بستی با پیشکافت پس نسبت مجموعی بر در حجره ملک فرستند  
و اجازت گرفتند بررون در آمدند و بعد مجرا و تعظیم و کورنش  
و تسلیم چین بر زمین سوخته با ساج تمام باعث انزو و استغنا  
نمودند شاه گفت فلان شب در خواب دیدم که بزرگی میگوید  
ای فلان اکنون رشته حیاتت گسسته و اجل قرینت گشته  
من بعد زندگانی تو ممکن نیست بگر بیک شرط و در انظار آن  
لطف و فایده ندارد و امیران عظمیام بشنیدن این **کلام**  
تمام در استماع آن شرط سجا آوردند خسر و فلک **اقتدار** بعد  
بسیار بیان کردند که آن بزرگ فرموده اگر چهل کسی از نوکران  
عمده تو خویشتن را بطوع و رغبت فدایمانند بدین طریق که فرود  
فرود او محل استراحت بدست خود فرج کنی چهل سال **کلیه**



جهان فانی زندگانی بگمراهی مستوانی نمود و این صورت بهیچ  
و جرم امکان وقوع ندارد و چگونه میسر آید امیران خیر اندیش و ملازمان  
قدوسیت کیشش بکبار فریاد از نهاد برآورد و گفتند جانهای ما  
بزار بارشمارش سهر بار باد خدا درین امر توقف نباید فرمود  
و لحظه درین کار درنگ نشاید نمود الغرض هر یکی بخرج خود اقدام  
میگردد و از دیگری سبقت میجوید و شاو یک یک را بخواه گاه می برد  
و بجای او کو سفندی میکشد و با کار در خون آلود پروان آید  
تا که هر چهل تن را برین دستور بیاورد پس صدق نیت و  
ثبوت عتق و آنها در یافته سر هر یکی را بسینه بی کینه خویش  
رسانید و جلعت های فاخره و رعایتهای و افرة مستیاز  
بخشید **فایده** خود را باید که ملازمان را باندک جریمه مواخذة نمود

عفو را شعار خود سازند و نسبت بخلق الله عطا پایش خطا پایش  
و جرم کیشش غدر نبوشش بشند **چنانچه** آورده اند **فضل** و وزیر بارون **شد**  
بعد وفات خلیفه با محمد ابن پسر کلانش رفتن گشته در ابطال  
خلافت مامون برادر خود و دشمن انواع مسامحی نمود و مقتضای  
العبد یدبیر و الله یقتدر **فضل** الهی شامال مامون گشته  
ام خلافت بر او فرار گرفت فضل ربع از مرگ جان در گوشه  
پنهان گردید و مامون شاک نام خدمتکار قدیمی مستخدم خود را  
فرمود که از نوح خدمتی توقع ندارم غیر از آنکه در پند سازن **فضل**  
نوعی شرايط اتمام تقدیم رسانی که او بدست آید شاک نام  
تفحص او نمود و جهد تمام بجای آورد و چند نوبت منادی کرد که هر کس  
**فضل** ربع را بیارد صد و بنار او را مسلم است همچنین تا چهار سال



مناوی میسکو و ندری از فضل ظاهر شد و چون ایام احتفالی او  
بطول انجامید از وحشت تهنانی ملوک کشته روزی خود را بصورت  
شتر بانان بیارست و جوالی بر دوش انداخته بقصد موضعی دیگر  
از نماخانه خود برآمد قضا را چند پیاده و سوار از ملازمان مامون  
بیزانان راه عبور داشتند از آنجمله پیاده فضل را شناخته با سوار  
گفت آن سوار عقب فضل تاخته فرمایش رسید فضل جوال را  
از دوش پنداخت سپرسیده سوار را بر زمین زد و چون  
سوار بجزو مشغول شد فضل فرصت را غنیمت شمرده بدو ویدرو  
بر سرانی رسیده پره زنی را بدید گفت ای مادر توانی که روزی  
چند مراد خانه خود جای داده پنهان داری پره زن انزخیت  
و مضطرب از چنین او مشاهد کرده از روی ترحم گفت که بخانه دوازده

و بالای طاق برآمده قرار گیر تا ممکن است در انفضای توسعی خواهم  
گردد فضل بران طاق برآمده قرار گرفت اتفاقاً آن سوار نیز  
همان ساری رسیده پیش آن پره زن نشست و گفت امروز  
صیدی بمن باز خورده بود که اگر در دام افتاوی سبب فنا  
و جمعیت من شدی از قضا اسپرم رسیده مرا بر زمین انداخت  
و او فرصت یافته بگریخت تا گاه فضل ریح در آشنای آن بنگر  
عطسه زد آن مرد از پره زن پرسید که در خانه کیست پره زن  
برادر زاده من از راه دور آمده و آنچه نقد و جنس همراه داشت در  
بغارت بردند حالاً بر من درون خانه نشسته است مرا استعظا  
آن نیست که طعامی برای او مهیا کنم تا بجایه و پره زن چه رسیده  
پره زن نمیتواند آمد مرد جوار خود پره زن داده گفت این برادر



که پروان آمد تا او را به پیغمبر و فکری بر او اندیشم پره زن گفت چند  
روز است که او در بخار رسیده و طعام سیر نخورده قوت آن  
ندارد اگر آنکس ترسین یا زار بیری و کرد و کرده طعامی بسیار  
نابخورد و وجه او پوشیده پروان آمد بغایت لطف خواهد بود آفرود  
نیز که سینه بود آنکس تر گرفته روی بسیار کرد و پره زن پیش  
فضل آمد و گفت اکنون صلاح توقف تو درین خانه نمی بینم  
فضل مستحیر و سر سیمه بر آمده قدم بر آه که نشست و نیند است که  
بجبار رود و بک پناه برد تا گاه بر سر رای عالی رسید و در زمین  
سم اسپ سواران شنید متوجهم و مضطرب گردید و در دین  
بماند در آمد تا بعد که نشن او شان از اینجا بر آمده راه خود گیرد  
انحضار آن خانه شاکی و سواری او بود که بطنش و گوگرد تمام می آمد

همین که قدم بر زمین گذاشت چشمش بر فضل افتاد و بخت گفت چاکلوی می تو فتح  
از فضل منقطع شد و از نهایت باس گفت که مرا قصاص بر بخار  
شاهک و هم و هر اس از ناصیه احوال فضل معلوم کرده با خود  
افتاد و را پاهال کردن و بر جرحت تک پاشیدن از موت  
و قوت دور است **پت** من خارتا تو نیغی بخار را مانده  
تا شوی رستگار **شاپن** کمال لطف و شکفته روی گفت **صرا**  
که خانه فرود آید خانه تست **و** حجه برای او تعیین نموده بجای نیکو نشا  
و چون دستار خوان گسترده طعام پیش آوردند فضل گفت  
طعام زندگان تناول کنم یا مردگان شاهک گفت طعام زندگان  
پس سه روز فضل را در خانه نگاه داشته از رعایت مهماندار  
و قیقه نامرعی نگذاشت من بعد کیفیت حال ایتها مامون **۲۳**



ساختن او شرح نموده بایستعدار لغت تو همچنان بر سر  
آریزمی بکشتن من و طلب تو جد و جد طایر بجایم آرم فضل  
را بنجا برآمده بخاطر کد زانید که در زمان دولت بازگانی در کف  
حمایت من بود ترا و در دم بحیل که حقوق رعایت من ملاحظه کرده  
مرا چند روز نگاهدار پس بر حمت بسیار و ناقص پدیدانموده  
بدر خانه اورفت بازگان بایستقبالش برآمد و بشاشت تمام  
بنماز در آورده بنشانده و خود به بار الخلافه شتافتند و در سینه  
که فضل نزد من است امر شد که شاکه رفته اورا حاضر سازد  
چون شاکه فضل را بهار الخلافه رسانید فضل دست از جان  
روی نیار بر زمین مالیده مامون شکر فادرجون ادا نمود و گفت  
ای فضل در بندت که منواری بودی آنچه بر سرت گذشت

باز ما فضل ماه بسره و دل پرورد و قصه جنای روزگار و غصه نماند  
غدا بر بیان کرده حقیقت آن پره زن و کرد و کردن نکشته تو مطلق  
و شفقت شاکه و غدر بازگان مشر و حاکم عرض نمود  
خازن را طلبید است حکم کرد که مبلغ کمینار در دم بان زن  
تا که خود بستانند و در باب شاکه فرمود که اگر شاکه بخین  
مستی رعایت و تربیت مانندی و بازگان را حکم خس انجامد  
گفت که لیم و بکهر و غماز را در ملک ما راه نیست **نظم** به کهر کبکی  
و فکند اصل در این خطا خطا کند که گوهر نیک را ز عقدم نریز و کند  
بر گوهر است زو پر میریزد و در ماده فضل عفو و رحمت نموده گفت  
که مرا نو گری از تو محرم تر نیست بعد از آن فصل فقیه عمر را در زمان  
دولت مامون بفرغت و رفاهیت گذرانید و کمال ترجمه و جویند



آن خلیفه بر همکنان واضح و لاج لروید بهوشنگ بن سبایک  
 بن کیومرث گوید که سلطان باید سه خصالت را شعار خود نماید در  
 در عقوبات و شتاب و در خیرات و صبر در حادثات **فاین**  
 از آنجا که ریاست بی سیاست صورت پذیرفت علم فی محل  
 و تحمل موقع از صاحب غیر نام علی الخصوص از باوستانان بعد  
 و نازیب و هم موجب اختلال یکی سلطنت و چندین بلاست  
 پس هر امری که باعث استخفاف مہام خلافت از شخصی برزید  
 با بفض ملازم مطلوب بل فرزند محبوب بود بی مکت و اہمال  
 اور امور و قماری ذوالجلال سازند تا دیگر می قدم از حد خویش  
 پیش تند و دست از ہتین ادب پر و نیکت چنانچہ در ایامی  
 لہ مقہور یعنی سرگروه فرزند ناکم از فواج والی سلطنت لاہور است

خوردہ بکوستان چون متواری لروید و حضرت خلد منزل  
 یعنی شاہ عالم بہاوردیاد شاہ طابک اللہ تراہ و جعل  
 الجنتۃ مشکاؤا بنا بر توجہ خاطر می کہ پیش از پیش برو سکتہ  
 بنودن آن شیخہ داشتند رستم و خانزادہ با افواج پشمارو تاکیدیہ  
 نامزدانہم فرمودند خانزادہ کو رعایتش کردہ چون اور داخل کوستان  
 قلب ساخت از بی جراتی تاب تصدیعات نیاوردہ نظر **کمال**  
 تقرب بی حکم حضور لامع النور مر حبت نمود حضرت ظل اسد  
 باہم سلم و عنایات زیبا و کہ در جفتش مہندول داشتند  
 لکرودہ اور از منصب بر طرف ساختند و حکم بحبس دایمی  
 ضبط امولاش فرمودند **فاین** ہر گاہ شخصی بشرف تقرب **عزت**  
 اختصاص می پذیرد مر آنہ محسوس و انہای زمان مسکروہ و اولی **عزت**



و حسد در اندیش کوشیده میخواهند که سبحان مکر آمیز و حکما  
فته بکنز مزاج شاه را متغیر ساخته اورا از پاهی در اندازند و در  
سلطان را باید که در قول قابل خوض نموده و کما حق در باید که خالی از  
آینش منزه از آلابش است آنرا در پذیرد و الا آن حسد را  
جهت عبرت دیگران بسزا نمایند **پیت** مشنوخن کرس و بشنو  
سخن من کار باب غرض است بهر باب سخنها چنانچه آورده اند  
که باو شاه آلان پنج وزیر داشت از آنجمله ندیمی بود نهایت فرزاد  
دور تند پرواست یگانه ابونام نام ملک زمان خست بار ملک  
بعضی اقتدار او گذشته روز بروز بر مراتب عزتش می افزود  
روزی ابونام بساط سلطنت بوسیده بعضی رسانید که حسد  
این بنده کینه را زباید از استحقاق رعایت میفرماید **مجموع**

اهل شقاوت از روی حسد و عداوت در جلد و مکر بخشایند و کمان  
تسین زه کرده مراد پرف تیر خنر نمایند سلطان و را با انواع محبت **افزون**  
تر نمایند و گفت سخن دشمنان در حق نواصل مسموع نخواهد شد  
ابونام آداب تعظیم و کورنش تسلیم سجا آورده از آن بازگشت را  
بالمیان خاطر حسرت برست و با عفت او هر چه تا منزه بهات  
قیام مینمود و زرای دیگر چون بدیدند که ابونام مرجح جمیع مهمات  
خارج حسد در دلشان بخلید و آتش غضب و کینه در سینه آنها  
مشعل گردید **فرو** حسد هر جا که آتش بر فروز و **ما** هم ز اول حسد و **نار**  
بسوزد **ما** آرام و قرار و سکون و وفار از آنجا عداوت آنها یکبار  
برفت در یک موضع جمع شده باجمد بگر برسم مشورت گفتند  
که ابونام **قرب** و منزلت تام حاصل ساخت مرتبه او از حد ملازمت



ورگشت و ما از درجه های خود بیضا ویم بر آنه تدبیری باید آید  
تا حرفت را از پایی در اندازیم هر چند در برانداختن او را می زوند  
و خیالات فاسد نمودند فکری در ذهن شان قرار گرفت آخر با  
یکدیگر مقرر کردند که با دوشاه ترکستان ختر می دارد و در غایت  
حسن و جمال و بهر بادشاهی که میل مصالحتش منتهاید و کس بخیر  
او میفرستد او را بجان بکشد باید تعریف و جاهت آن دختر  
لینم و بعد از آنکه دل بادشاه مغیب جمال او کرد و سعی نمانیم که او تمام  
جهت این مهم روانه کرد و اندیشید آن زمان این بلا از سر ما وقع شود  
پس روز دیگر چهار وزیر مجلس امر حاضر شده شروع تعریف  
موشان کلغزار و لاله رخان برسی و دیگر کرده تقریب دخترها و  
ترستان بمیان آوردند و چندان توصیف حسن و جمال و نخب و دلا

او نمودند که شاه را غایبانه بلبسته کی نام بدید آمد تا که بر از هر چهار  
در باب بدست آوردن آن کار تدبیر پرسید گفتند رسولی داد  
کاروان جهت خوشگاری آن دختر پیش بر پیش باید فرستاد  
لغت در خور این رسالت که تواند بود گفتند او تمام مرد است  
بزرگ و عاقل و خسر و مند و فاضل کرم و سحر و لیل و بخار و بند  
و تلخ و شیرین روزگار چشیده برو فایق ملازمت سلاطین  
کمال دارد و آداب سخن کردن و طریقه رسالت و بیغام گذاردن  
حق دوست حرف ایشان پسند خاطر بادشاه و افتاد او تمام را  
طلبیده ختر سر بهر این را ز پیشش بکشا و او بجان دل پذیرفت  
لغت تا جان در تن و یک رک متحرک در بدن باشد خود را مقصود  
نمادیم پس شاه آلان با تحف و هدایای فراوان تمام در انداخت



و هرگاه او بخدمت شاه ترنستان رسید خان مقدمش را عزیز  
داشتند بر جای نیکو بنشانند و وزیر و امانا بعد گذرانیدن در ایام صمدین  
رسالت بگذارد و خان گفت شاه آلان با دشمنیست بزرگ و  
از روی حسد و نسیب بر خسروان جهان رحمان و ارمضا  
او را سبب مغایرت می شناسم لیکن من دختر خود را لایق او  
نمیدانم و هم قدری جواز ترتیب داده ام فردا که عروس کلند  
آفتاب سر از پرده حجاب بیرون آید و در رفتن دختر را بین منظر  
بر جهان را و نیز اندازد که در خورشید شاه آلان باشد بی مضایقه  
در سلک از دو حبش منظم گردانم و الا از کاری که بندست  
منجر شود و من کشیده دارم ابو نام گفت که بعد که از چو تو باو  
بود و بجز چنان با دشمنی رود مرا چه زهره و بار که نگاه پرستان

آن حضرت پناه تو انم کرد و مرا و باو شاه آلان ازین نسبت تحصیل  
کمال است نه مال جمال خان که ستا از کلام ابو نام نهایت خوش  
آمد گفت همیشه شخصی از صاحب ندیم او توان دریافت کیفیت  
باو شاه از رسولش بایشناخت **نظم** دستاوه با بد که دانا بود  
بمعنی دلیر و توانا بود از هر چه پرسند گوید جواب **بموعنی** که با  
طریق صواب **بسا** که از نیک حدیث درشت **بهم** در چاه  
خلفی بگشت **بکی** و مگر از گفته دل پسند **بمان** و وضد طرح با  
نخند **بدان** می ابو نام تا حال هر باد شاهی که بجهت خویش تکیه  
فرزندم رسولی دستاوه من از راه آستان این سخن با او در میان  
می آرد و او بدین دختر حرات می نمود و مرا از آن غیرت آید  
بگفتم تا او را در راه یکشند چون از نو این ادب و حضرت **بشاه**



آردم دستم که بادشاه تو مردیست عاقل قابل این نسبت پس  
سبحان اختر شناس و حکامی خرد و آفتاب سر را که بلال است در این  
انگشت ناو در او را که دقالتی تنجیم و حقایق افلاک تقویم برآمد  
علمای آن روز کار بودند طلب کرده گفت تا از روی صراط  
طالع وقت خست بیا نموده بوکالت ابو تمام دختر را تعجبند  
و بجهاز بسیار به آلان روان خستند ابو تمام چون آنرا نگاه کرد  
بیا و شاه رسانید قرب و منزلت او از یکی هزار افزود و بین  
جهت آتش حسد و زبلند تر کردید از کار دوست بسته اش سحر  
مانند و جلد ما اثر نیشیده بران قرار دادند که دو غلام خورد  
بادشاه را برز فریفته بیا موزند تا در وقت مالیدن پایش که  
بریکری گوید که ابو تمام نمک بحرام باس حقوق بادشاه فرود آمد

و احسان از کبقران بدل حنتم میگوید که اگر دختر خان کرستان  
مرا دوست نداشتی و بر من عاشق و فریفته نشدی هرگز از تو  
خودم قدم بیرون ننهادی قصه غلامان را برز فریفته و ایشان  
در محل استراحت شاه آلان بهمان عنوان با یکدیگر مذکور کردند  
ملک چون این سخن بشنید آتش غیرت درونش شعله زده گفت  
با خود گفت اگر این حرف از دیگری شنودی حل بر غرض و حساب  
این دو غلام را با ابو تمام چه کار با بچله آتش بر سر غصه و  
پتقار بوده بتان مرغ نیم بسمل مطبید و هرگاه سلطان فریفته  
شوق مرز مطلع افق بر آورد شاه ابو تمام را طلبیده گفت اگر ابو  
شخصی از خبیث بذلت با وج عظمت رساند و با نعام و احسان  
خویش مخصوص کرده اند و او نیست بحرم ولی نعمت خود خیانت



اندر بشیده بدنامش سازد سزای ناکسج باشد و بشرع قنوت  
و مروت چه لازم آید ابو تام گفت جزای چنین کار و نعمت گشتن  
و پاره پاره ساختن شاه و فی الحال حرب بران پیکناه زوه او را بر  
خاک هلاک انداخت و بران بانوی عفت کزین نیز متغیر و شکنج  
مرفی القات بجالش کرد و ختر کیفیت تمت و کشته شدن  
ابو تام و بی التفاتی با دشمن را مفصل بیدر اعلام نمود شاه  
نیرستان از قتل ابو تام افسوس بالاکلام خورده حالات او را  
از او آید و بانگ و سبب انقضا و نسبت بواسطه حسن اعتقاد  
و امانت او کشته شدن رسولان سلاطین دیگر را به شاه الان  
نوشت و چون نامه بدان شاه کوه نگاه رسید و بر منضم مطلع  
گردید بغایت متالم شده شب بجایی گفت غلامان حاضر کرده

که تحقیق این صورت نموده خود را از غده غم بازمانم حاجب که  
بر خانه آن دو روز سیاه رسید آواز منافقه شنید که بر حصه زر  
با همه بکر میکردند یکی میگفت گوینده این سخن من بودم مرا قسمت  
می باید دیگر می گفت لشکری را شکست و فلعو را کشتادی بدو  
که کفنی و مسلمانان را کشتن دادی بر من چه شرف داری که افزود  
میخواهی حاجب این ماجرا شنیده باز پس گشت و نزد پادشاه آمد  
از آن قصه اعلام داد سلطان همراه حاجب فتنه مجاوله و مبارزه  
بگوش خود استماع فرمود و پادشاه را فی الحال طلبیده تهدید نمود  
اتما صورت واقعه را برستی تقریر کرد و گفتند وزیران را بر زلف  
هند این سخن بگفتیم با دشمن خام از کشتن ابو تام بنداشت  
دست بگردد و دو دحضرت از دلش بر آمد سنگ افسوس رسان



بکفت این چه حرکت نامناسب بود که از عن بوقوع آمد و این چه  
کار نالایق بود که از دستم برآمد **پیت** که خون خورم ز خجالت این قصه  
در خورم و در جان و هم ز ما خوشی این عمل روست **پیت** روز دیگر  
هر چهار وزیر را بردار کشید و از شومی حسد پدیدین کس قتل رسید  
**پیت** پیوجر و سب میزند آتش بجهانی بد طینت اگر عرش شد  
داشته باشد **فاین** هر چند کسی بفضائل علم و هنر و عقل و تدبیر  
بود لیکن اگر در امن و آسایش را بقطره نجاست طمع و خیانت ملوث  
میشند او را محل عباد و قابل عقبت او ندانند اصلا چنین کس را  
بخند متی ماموکنند و حرفش را مطلقا منظور ندارند چرا که طامع کور  
و از راه صواب دور باشد لهذا گفته اند **طمع** هر روز و طمع دید و بشنود  
کما قال امیر المؤمنین کرم الله وجهه اکثر مصارع العقول

**تخت بوقوع الاطماع پیت** چون علم بر قبه خضر بر افرازم  
عقل ثانی زیر کان از پا در اندازد و طمع **چنانچه** آورده اند که در عهد امام  
ابو خنیفه کوفی رحمت الله علیه از علمای بغداد و دانشمندی بود بهیست  
فاضل و وزیر بود و ریاضت کامل لیکن چهره نقوشن خال سپید  
خیانت داشته هر دم ظاهر بین در امور دنیا و دین رجوع باو  
می آوردند قضا را مودی از خراسان احرام حج بسته به بغداد  
و میان فی نقد داشت بان زاید با نمانت سپرده روی بر کعبه نهاد  
و چون از حج و نماز برگشت در راه جمعی از قطع الطریق  
بر سر کاروان رسیدند آنچه گفتند بغارت بردند آن چنانچه  
منتهج و سراسیمه به بغداد آمد و نزد آن دانشمند رفتند اما نمانت خود را  
طلب کرد و عالم که دیده طنبش را میل زر کور ساخته بود از خدا



نرسیده و عاقبت کار را بنده بشیده گفت ظاهر از بر سر آن  
و خوف را بزبان و تلفت اموال تراخل و ماغ بهم رسیده مهوت  
شده و از قطع منازل در مراحل بو هط خشکی و گرمی هوا مزاج نواز است  
منصرف گردیده و بوانه کشته سرخند آن چاره ملائمت و تصرف  
گرد بجای رسیده با دوستی قضیه حال خود بازنمود آن شخص گفت  
دو امی این در روز از در خانه امام ابوحنیفه رحمه الله توان یافت  
صلاح است که صورت واقعه با و بازمانی نماید و علم شافعی  
و عقل کافی مال ترا پیدا کرده بنو خواهد رسانید پس آنروز نزد امام  
آمد احوال پر طلال خود را تمام تقریر نمود امام گفت الحال برو و  
حاضر شو تا امروز در کار تو اندیشه کنم و زرت را بگر صایب پر  
آرم و هرگاه آنروز مخص شد ابوحنیفه رحمت الله علیه کس و مستان

آن قائل را طلب فرمود و گفت مبدانی که خلیفه مدیست مرا قضای  
بخدا و میفرماید و من قبول نمی نمایم اکنون فرموده است که اگر قبول  
نمیکنی شخصی را که بجای زهد و ورع آراسته باشد مقرر نماید تا قضا  
بکند ما حجه بخدا و با و تفویض نمایم و من چند آنکه فکر کردم خاطر بر تو  
فرار داده بهتر از تو کسی را نیافتم اگر رضای وی و باین امر جلیل القدر  
رغبت نمائی گویم مشور بنامت نویسد مرد جاه دوست  
چون حدیث قضا بشنود از غایت فرح و شادمانی لبان کل  
بشکست و در حال رضا بقضا داده بر غیبت نام قبول نمود <sup>حنیفه</sup>  
گفت امروز برو و نیکو اندیشیده فردا حاضر شو اگر رهت برین  
فرا گیرد فرمایم تا در یک زمان مشور بنویسد آنروز از نهایت حجت  
و مسرت شب خواب نباید بیدار و بامید مشور بنجان امام آمد و صبا



امانت نیز موجب وعده رسیده بر امام سلام کرد چون چشم  
داشتند بر لغو افتاد داشت که او بداد خواهی آمده بود صورت  
دعوی محل توهم و بدگمانی مردم میشود از خوف آنکه مباد این جهت  
خلل در خدمت قضا رو دهد پیش بندی نموده گفت ای شیخ  
دیر روز در تذکره نام ترا بیستم و از دی باز ترا بیستم نامت  
النون که یافته ز زت سلیم تا فاضل بفرمود تا عمیا ترا بیاورد و نزد  
در حضور امام زربالک دادند او بخنجه گفت که چون امانت را بخیا  
نمودی سلامت بخانه باز کرد که ما ازین تمهید غرض همین بود  
که حق این سلمان و وصل کرد پس خبر حیانت و رغبت القضا  
و حکومت در بغداد منتشر شد و با وجود کمالات و بکردار نظر  
خلق اسدی و قاروبی است بارگشت و وظیفه که از سر کار خلیفه <sup>فت</sup>

منقطع گردید و بقیه العمد و محنت و فداالت گذرانید **فاین** ملوک  
باید که این چهار فایده را همیشه و همه وقت ملحوظ و منظور نظر داشته  
باشند تا از امنیت و آبادی مملکت به عای رعایا و برابرازی و  
عمر و تسال و از افزونی حاصلات زیادتی خزان و جدل کرد  
اول آنکه افراد و قایل و سوانج هر روز از نظر میکند شده باشد  
دوم هر ناطقی را با وصف حسن خدمت بنظامت صوبه بخین <sup>بطریق</sup>  
استقرار و استمرار منصوبت رند و تغیر و تبدیل را از جمله وجبات  
شناخته مگر صویجات سرحدی یا زو رطلب که مثل نظم و  
نسق او از دیگری نشود سوم امنای محالات خالصه را بشتر  
حسن خدمت تغیر نکنند یعنی هر امینی که مال و جیب زر عالی بی زیاد  
و کم بحسن ملوک بستانند او را بطریق دوام مقرر داشته اصلا



تغیر و تبدل نفرماید چهارم هرگز از منصبداران کرام و مسیوران  
عظام از راه فضل و کرم جاگیر محبت فرمایند بقصد بیان و فزاین  
قدغن باشد که بدون گرفتن چکامی اجاره ندادن جاگیر بر او نه  
زیر که اجاره موجب انواع سختی و ظلم است بر رعیت قتل بجای  
رعایا بهتر و فوقیت دارد نسبت به بسته دادن آن غیر از اینست  
مسماجر اجاره است که در اندک زمان ملک را بدین و بچراغ نطق  
مسکود اند پس هرگاه اجاره دادن جاگیر از شخصی ظاهر و ثابت شود  
جاگیرش را ضبط نموده او را بجهت عبرت دیگران از نوکری بر طرف نمایند  
**طریق بندگان درگاه خلافت و جهانبا ملازمان بارگاه سلاطین و**  
مقربان درگاه خاقان را باید در خصلت و پیشگیری اول آنرا بخدا  
نام خدمت کنند دوم راستی را شعار خود سازند سوم بوجوب آنرا

اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم  
طاعت فرمان واجب الاذعان فعل الله بزرگترین فرض شماست  
حمت را بر متابعت مصروف دارند و سر رشته حصول رضای  
ایشان که سرمایه سعادت دنیا و آخرت است از دست نمیدهند  
تا درین جهان چهار بضر خطاب عتاب نشانان فلک افتد  
نمایند و در عقیقی مورد عقاب محتاب خداوند قهار نشوند چهارم  
افعال اقبال خداوند را بنیکوئی باز نمایند پنجم آنکه چون بنا  
خواهد که بجاری متوجه شود و بصواب اقبال باشد محاسن آنرا  
مصنوع نظر او در اندام خوبی را می ورستی تدریجاً  
و در امری که قشیش و خیم بود و مضرت آن بصاحب میسر باز  
گردد و بجبارت رنگین و کلام شیرین خضر آنرا بحسن و اکانت



نابند ششم بخل و حسد را بخو و راه ندادد هر که قابل خدمت باو شد  
و صدر کارهای نمایان پنداند او را ملازم بارگاه آسمانجا گرداند  
چو هر شش را که حق و زمین نشین ظل الله است از بند همفتم هر که بر ابقین  
دانند که ما و لیتخواه باو شاه است بی غرض نفسانی تخم عدوت  
او را در زمین دل بکارند و اطهار آرزو در جناب سلطان و حبیب  
از سعادت مجاور و از شرف آستان پوس همجویش گرداند  
تا آخر الوجوه فی الدارین باشند ششم هرگاه همی با پادشاه پیش آید  
هر که از هر پنج خاطر رسد بسخیه و بعضی رسد و موقوف بر استفا  
نمده است آنچه بقل صواب اندیش او رسد اطهار آرزو ملازم ملوک  
شناخته هم بر رعایت و التفات خسروان مغرور نگشته  
پوسته پاسبان و ب منظور و از دوا امری که باعث ملال طبع مبارک

باو دشمنان و موجب کلال زمین عابون صاحب کلان باشد  
بظهور ریش آند که وارثان تخت و تاج و صاحبان تخت و تاج  
طریق فرمانروایی نوکر و برادر و رعیت و فرزند را بیک نظر بی  
پندند چنانچه امیر نصر برادر سلطان محمود و قتی یکی از ملازمان  
خود را سپاست نموده محبوبس ساخت چون آنچه بر سبب سلطان  
رسید فرمود که من بعد نوبت بر رخانه برادرم نصر زنده فرود آید  
که نوبت بر رخانه امیر نصر نوبتند امیر آواز نوبت بر سر می خود  
شنیده باعث آنرا پس بد تقاریب آن گفتند حکم والا چنین  
صادر شد که ازین باز نوبت بر رخانه برادرم می نوبت باشند  
سبب ما معلوم نیست سبب در حال خدمت سلطان شنیده  
و سرخا بر زمین گذاشته بنصرع و زاری التماس کرد که امیر



از بنده تقصیری در وجود آمده که موجب چنین غناب لشته اگر نامه  
فضل و کرم ارشاد شود نامنتسبه کرده آینه ازان امور محترمت  
محرز باشد بعید از زوره پروری نخواهد بودست اصله التفات  
بجاش مبذول ساخت و او همچنان سر از زمین بر نهشته  
الحاج میکرد تا که نظرش از حد تجاوز نمود انچه محمود فرمود که  
برگاه نوکر خود را سیاحت کرده قید نمایی لاجرم نوبت خبر خانه  
نو باید زوج کا سلطنت و فرمانروایی سیاحت است چون از  
خادم کنایه بوقوع آمد چرا اول بعضی از رسانیدی ولی حکم سیاحت  
نمودی لضر بانابت در مقام معذرت در آمده بر خود لازم گردید  
لنجد ازان برین نوع خجرات اقدام نماید و قدم از جا و دستاو  
پرون ننهد آنچه کند و فرماید با جازت سلطان باشد **تقصیر**

**تغذیب** مراد لری که خواهد در جناب خداوند خویش قرب عزالت  
بمستند و او را بر حال خود متوجه و مهربان سازد باید تن آسائی  
که مخصوص گوشه نشینان عزالت گزین است یکس که نشسته و در  
حضور و تقید خدش را گذارد و **بای** که فیض طبع نرم و در دنیا  
داری **باید** که حضور خدمت شان گذاری **لکن** قوم مثال آید  
یا آینه اند تا در نظری در اول شان جا داری **بدان** **تقصیر** **و از بندت**  
**توکل** هم او از ملازمت سلاطین با فادت همان است باطل نماید  
و حصول ثواب کسب نام نیکو در و جهان چنانچه خواهد بود الفتح  
روایت کند که چون عبود کاتب از عمل و ارالان شاه مغرور شد  
از خلق اعراض ورزیده گوشه عزالت خست یا نمودن بخدمت  
رفتم از ملازمت از چشمتش در یافته گفتند **بیشتر** و غم از ناصیه مبارک



مفهوم سبک رو در بر عطار روشن و مبرهن است که عشتبار و دنیا و  
جغای روزگار هیچ کی با پندار نیست اگر چه دوسه روزی بوسطه نصف  
طالع و قوت عدل دولت رو کرد و انبیه لیکن از اینجا که ایشان  
اهل فضل و منزلت غمخیز بخت مسابرت نماید و شغل و عمل نیز  
حاصل آید **فرد** تویی گوهر قیمتی غم برار که ضایع نکرد اندت  
روزگار **شکفت** من نقش پوفالی و دغای دنیا از روی فر  
روزگار خوانده هید نام که نوش مسرت بی نیش که ورت صوت  
نمزد و و نقد کج غنای ریج بار عبادت نه هر **فرد** یک کل بجا  
و برین باغ نیست **لاله** اوبی اثر و اع نیست **بنا** بران نه او **عیت**  
گزیده و سر بکر بیان فراغت کشید و بر نصیب خویش خورسندم  
**پت** ماطح قناعت و رضا انکندیم **وز** دوست بهر چه میرسد

خورسندیم **آقا** و جلال نیست که هرگاه ملاحظه دوست و دشمن خود  
مینمایم جمعی را می بینم که در حق آنها کلمه ای سجا آورده اند نه ت میکشتم  
چرا زیاده از ان اکرام و انعام واقع نشد و کرد و می را ملاحظه میکنم که  
نسبت با ایشان حساسی نگرده ام حسرت می برم که چرا در ان باب  
اعمال جایز داشتم چه محنت و سخت میکند رو و نام نیک و بد باقی  
می ماند **قطعه** هر می نظره کسی میکند سپهر بر نوبتی زمین بکسی  
مید چر زمان **چون** کام جا و وان منصور نشود **خرم** کسی که ماند  
از تو نام در جهان **فایده** اطمان صویجات که نامان ظل اند از فو **فایده**  
پر کسات که منزلت نامش اند باید بشکرانه عطیه الهی که آبر و جمعیت  
و جمعیت باشد چند چیز اشعار خود سازند تا و ام از خلوات  
و انقه حکومت و جاه شیرین کام باشند اول آنکه نفقه احوال غریبا



و مسالین نمایند و از حال رعایا و برابریا با خبر باشند و بگردانند بر او  
 پیش از پیش بر از زانی نریخ دارند و بر قول مشهور که نریخ آسمانست  
 تعافل و تقائل کنند که این عالم سبابست جدو که فایده بسیار  
 می بخشد دیگر آنکه مطلقا مگر بکرات نشوند خاصه شراب که  
 از کارهای و بنوی و جنس روی با زمین دارد علی الخصوص از باب است  
 که باعث قباحست بای کلی و خلل نای بسیار است که گاهی در کار  
 خلق اندر باد و شای و واقع میشود و آن تقصیر موجب تغییر میگردد <sup>فایده</sup>  
فضیلت سخاوت مذمت بخل قال النبی صلی علیہ وعلی آله و سلم اللین خبیث و اللی  
و لو کان قاسقا و البخیل عدو لله و لو کان هدایا <sup>فایده</sup>  
 فاسق و فاجر سخاوت شو و چسبند زاهد هر که بخیل بود دشمن است و <sup>سیاه</sup>  
 کما قال امیر المؤمنین کرم وجهه لا یومع الشیخ بخل و یلو مکر و یتجمع <sup>ذات</sup>

در سخاوت گوش اگر خواهی شمع از حیات <sup>سخا</sup> آورده اند که در زمان عمر  
 مردی محتاج قدری ربسمان از خانه خود گرفت باز از بر دو بیکدم  
 فروختند قیمت جهت عیال فوت آورد در راه دو کس را دید که یکی  
 دیگر را مواظف می کند و او الحاح مینماید سبب آنرا از مردم پرسید  
 گفتند این مرد بزرگ شخص میگردد مروض دارد و او از او ای آن عاجز  
 لهذا خصومت پیش کرده و بنماید که آن مدیون را بچس از زود پیش  
 از سر قوت اهل عیال خود در گذر نشسته آن یکدم را نیز عا بنام  
 داده بخانه آمد و صورت واقعه را بقابل خویش ظاهر خسته  
 اثاث البیت خانه را تقصیر نمود و کلیم که کند یافت آنرا باز آورده  
 بگردانید بچکس التفات بان نکرد و نومید گشته رو بخانه آورد <sup>قضا</sup>  
 صبا دی نیز مایه گرفته باز آورده بود و چون مایه او را کس نخواست



صیبا و نیز بایوسسی تمام بخانه می آمد در راه باجم دو چارشت اندزد  
کلیم را بصیبا و او نامی ستانید و هرگاه ماهی را بخانه آورد شکم  
آنرا بشکافت ذری شب افزوز از میانش برآمد در وقتین است  
که کرمست و عظامی آبی است در آن گرفته بیا زار رفت صرافان  
بسیخ ده هزار درم خریدند در ویش سخن می پیش از پیش بخانه  
سالمی بدر خانه اش آمده سوال کرد که آنچه خدا تعالی شمار از خزانه  
گرم نامت می خود کرامت فرموده نصیبی من همسم از زانی و اریک  
با خود گفت شاید این در ویش بدتر باشد که دیروز مراد بود  
بره زوجه کرده سائل را گفت آنچه حق من بخشیده بضع  
بخشیدم حال بیار تا زار بر داشته همراه تو بیرو سائل گفت  
من بال تو هست یاج نذر م و ستاوه حضرت آفرید کارم خدا

میفرماید که یکدرم در راه ماصدقه مید بر ما از خزانه لرم خود و ده هزار  
درم عوض بر میسیدیم **بیت** کشانی بندگشایند بر تو فرو بندگی  
فرو بندند بر تو **فاین قضیلت شجاعت مصراع** هیچ وصفی از شجاعت  
نیست **رجال** را که بر نسوان شرف و رجحان است بهین صفت  
مخصوص مروان است و الامرو و زن در صفات دیگر کجاست  
ولهذا بر که اصحاب این وصف نمانند او را نام و خوانند پس از  
عدم این صفت سلب مرویت گشته مروا داخل زنان میشود  
و شجاعت است که مروا از زور طه نامی مایل آبر و شجاعت می بخشید  
و از معارک مهملکه موجب سرخ روی و حیات مسکرو و چنانچه **کجا**  
از ابو علی **بنفولست** که گفت در او ابل شباب با تفاق **فوقه**  
را بزنان قطع طریق مینوم روزی جاسوسان خبر رسانیدند که



جوانی در قافله حاج ده شسته از نفس اجناس با کرده می برود  
لینگی در راه و اردو که از رنگ عارض نیش عروس آفتاب  
منظرب و از خجالت جعدش کین چشش سنبلی در چ و ناب **نظم**  
تی فرق و کسور افروخته مرادی بصدر آرزو خواسته خوش  
بر نقشه کل انداخته نقشه گنجان کل ساخته ما صد کس  
باستماع این خبر در موضعی کین نمودیم تا که قافله برسد یکبار آضا  
در نخستیم و شتران آن جوان را که غافل بود نام برانیم و او را نیز  
گرفته و دستهایش بسته از راه یکسو برویم جوان چون حال بد  
منوال بر بر زبان تبصرع و نیاز گشود و گفت ای جوان در آن چند  
شما بفسق و فجور گرفتارید لیکن جانب آخرت را با کل فر و مکرار  
لین از صد فرسنگ راه با مید آنگاه که برادر بایم و حج مگذارم احرام

بسته خود را در جوار رسانیده بودم که این صورت رو نما و النون ال  
بقیاس از نفس اجناس گرفته اید اگر راه حق را ملاحظه داشته  
و فوت و مروت را که از لوازم مروت است مد نظر ساخته بین  
آپ جرده که دو صد درم قیمت دارد مضائقه نموده بن حمت  
گنید تا بر سوار شدن حج بجا آرم پنج سفر و شفت بنه راه که  
چو دم ضایع کرد و دشمنان درین ثواب جزیل شریک بشید  
و در آنچه برده اید بکل کنم و در دنیا و آخرت بجهت این جهات محض  
نورزم در وان بشا به عجب و الحاح جوان با یکدیگر مشورت کرده  
خواستند که دستهایش گشاده آپ برو و مند پری صاحب  
در میان ایشان بود گفت کشاون بنداز دست این و او این  
بستم رسیده چنین خطابت عظیم گوش تبصرعش نموده او را



چنان بسته باید گذاشت **فرد** درین زمانه که بر دست اعتمادی است  
چگونه غزه توان شد بگفته دشمن ایشان گفتند که مبلغی مالین گرفتار  
بجهری با او مضاعفه نمودن از مرده است و در دست پس دست  
انظوم رکشاده سپید و او اندر جوان چون باسی در رکاش  
لر و گفت ای جوان روان مرا ممنون خود گردانید بدلیکن اگر لطف  
و بگرفتماید امید است که ازین بیابان بر مخافت جان بسلاست  
پرون برم چاین راه بغایت مخوف است اگر سلاح نداشته  
باشم این سپه را از من بگیرد و این انعام و اگر ارام نشاید  
شود و من نیز از چو محروم گشته اینهمه رنج و محنتم به باد کرد  
دزدان با یکدیگر گفتند که دست بیکدیگر سلاح نداشته باشد  
هر کس بدو رسد قصد لاغش نماید هر بار و دیگر ایشان گفت کوه

دلی عصبی کشید که بر سخن دشمن غره شدن و سلاح با و او در صلح است  
**فرد** بقول خصم در بارش غره نتوان شد کسی که کرد چنین عاقبت  
پشیمان شد و هر کس دشمن را ضعیف و تنها با دلی انکار کار  
پروازد و اگر نه هر گاه او از زمان در خط خلاص نماید البته که خصوصیت  
بسته در کین نغمه نام باشد **بای** دشمن چو بگفت از تو از روی نخبی  
و در بند تو چون برست از روی نری خواهی که ایمان باشد از افت  
او در دست تو چون فتنه نامش ندی **سب** سبب باه بجهان اجل رسیده  
سخن بر پر نشنید گفتند که این بگفتن ضعیف با صد کس قوی  
حریف کی تواند شد و هم درین نزدیکی کسی نیست تا او را بر سر ما  
نواند آورد پس گمان جو بجز سیر تیر با و او اندر جوان چون کاخی بند  
برفت با خود اندر بشید که حیات استعاره از رنگ ناموس مفدا



ساختن و بدنامی ابدالاکبر را برای نیست دوروز و بز خوشین روا  
داشتن طسریق و لاوران شیر مرد و یک تازان عرضت  
**پست** مرد مرد و بز پرسنگ اندر یک که زنده بز پرسنگ اندر یک  
اسپ خوشترام را منعطف ساختند بانگ بران جماعت زده  
لغت ای قوم بدانید و آنگاه و بشاید چون شمانست بحالم لطف  
نمودید من رعایت حقوق کرده نصیحت مینمایم که دست از مال  
و متاعم بازدارید و حیات خود را غنیمت شمرده بجای خود بمان  
گردید و الا بهر تبری از شما یک کس را بر خاک بکشد انچه است سرخ  
میفروسم مایان از روی غصه و کفتم که همانا از جان خود سیر کرده  
دست از فضولی بدار و بد آنچه ترا و ایم قانع بوده بساعت روزه  
آز جوان بسان شیر خشم آلوده آورده تبری که در کمان داشت پنداشت

خندک یکی از جماعه ما رسیده او را هلاک ساخت و بچاک نام  
بز و بکر از شمشیر ما کرده و بکر را بعدم فرستاد و تا مایان از جفا  
خود حرکت کنیم خنق را بچشم رسانید خوشترام که بیکبار بر جمل برود  
حمه نایم میبندد و او همچنان تبری انداخت تا کسی کس را از میان  
برزین بکشد بقیة السلام از قریب ما را و دور شدیم جوان بسیار  
خود آمد و عجب تیر ما و کس را از میان ما بر سر آورد و در میان  
گروه گفت که هر کس از ما سر خود فرو آورد او را همان و هم و کس  
شمار نیز برفته ما بر سر ما همه از سپان پیاوید شدیم او سپان  
ما را فرستاد آورده گفت سلاح پند از بد جلد سلح پند خستیم چون  
اسپان ما را پیش انچه خسته و تمامی چه باقی خود را با ما ساخت  
صحیح و سالم با اموال و غنایم برده افاقا و مایان حیات خود ما غنیمت



شده بسکن خویش باز کشتم راومی لوبد که چون شجاعت و غیره  
آوردیدیم از غایت نجالت و انفعال دست ازان کار خسارت  
مال کشیده تویم و انابت کردم الغرض هجرت و جلالت است  
و غیرت مروست و پیم و احترام از مرک شتابان اصحاب غیرت  
ولایت ارباب بصیرت ز **روز** مرون کس بر نیک فرجامی بهتر از  
زندگی بدنامی چنانچه منقولست که امیر المؤمنین سید الوصیین شیخ  
امام الهدی غالب کل غالب علی بن ایطالب کرم الله وجهه را  
داشت که در محل جنگ بالای سربارک او داشتندی بر آن  
ظفر است و دست عربی ثبت بود که ترجمان ازین رباعی سفا  
میشود **یاعنی** از مرک حذر کردن و روز رویت **روز** که قضا  
باشد روزی که قضا نیست **روز** که قضا باشد که گوشش نخند سود

روزی که قضا نیست در و مرک روایت **فاین** فضیلت توکل قوله  
تعالی **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** توکل بالله  
صفات است چه کس را بقدر عفت و بیخواب بزد و ماب و عرفان  
و شناخت و توکل خواهد بود پس انسان را باید که در جمیع امور استیلا  
ظاهر از دست نداد و مردان قدم در راه توکل گذارد **و بیت** گفت غیر  
با و از بلند با توکل نژدی **است** **بیت** با بجه توکل را نتایج عمده است  
چنانچه **حکایت** آوردند که یونان زمین با و شاهی بود بلندت  
رفع منزلت و در پسر داشت هر بصورت نیکو سیرت چون ملک  
لوس رحلت بر تسلیم جا و الهی بلند آوازه ساخت بر او بزرگ  
خزانه پدر را بر نور گرفته و الهامی مردم از خورد و بزرگ بدست آورد  
و بعنوان پدر بر تخت کامرانی نشسته در دولت ساری برود



خاصه عام برکش و ذرا در خورد و از بیم آنکه نسبت بحال او غدری  
اندیشد غریب بروطن خستیار کرده تنهاراه و در دراز پیش گرفت  
و تمام روز طی مسافت نموده شامگاهان بسره منزلی بر رسید  
و شب را به تنهایی و ناشکیبالی بیرون آورد و سه سبک و بازبانگ  
رفتن بنیاد خسا و ناکا و جوانی نازنین خوب صورت که از کوشش  
روزگار راه غریب پموده بود همراه شد شاهزاده چون میخ  
راستی از صفح روی او برخواند از رفاقتش دلش او کرد و در منزل  
دیگر سو و اگر پسری بسیار روان تمام هموش ترک خان و مان  
بهم پوست روز دیگر دهقان زاده توانا که از خشم کشت و در زان کله  
با دو کارمانده بود رفیق ایشان شد و محنت سفر هم راحت بدل  
گشت پس دوستان کیدل با سایش منزل می نمودند تا بعد قطع

مراحل موفور بشهر نسطور رسیده برکنار آبادی آرامگاهی مناسب  
ختیار کردند و چون چسب می را نوشه راه ماند و از نقد نیز چربی  
بنداشتند یکی از ایشان گفت اکنون وقت آنست که هر یکی صفت در  
انهار منبر بکار و بجد و جهد نعمتی بدست آرد تا بفرغت روزی چند  
درین شهر توانیم بسر برد شاهزاده گفت کار با تقدیر است از  
و بسته است بکوشش آدمی سر انجام نیاید بماند که از آدمیان  
خردمند تر در طلب محبت تک و پویش کمتر باشد جوان پشیمان  
گفت و جابست در حصول نعمت و سید بزرگ است هر حال که جای  
ظاهر شود مال تاج او کرد و سو و اگر پسری از صفح حال خود بر خواند  
گفت سرمای حسن در بازار معامله نقد بسیار کم بهاست چه در  
زمانی از ما بر سو و هیچ نیماند فاده رای صباب و تدبیر در دست دارد



کارش ناسی و معامله گذاری بر همه اسباب بالا تر است هر بی تو ای  
که دست دران زند زو و بیاورد و مقارن کرده گفت خرد و کار را  
هر وقت بکار نیاید بسی نارا خراب و نارا کار میاید به هم  
نسبت است که مردمان کار مکار شود و بوی سید منزه و صرفت کار  
تاوان بنوا و تو گم می رسد و چون بار دیگر نوبت سخن بنوا  
رسید فرمود که من بر همان عقیده ام که گفتیم و سخن عزیزان را  
که میگویند به بپزای حسن و سر ما به عقل و کسب دولت دست میاید  
منکر نیستم لیکن بمقصود من آنست که اینها همه با سبب است  
و سبب نیز بی تقدیر صورت پذیر نیست منتظر نشیت الهی ما بود  
العصه آنروز بدین سخنان بسر بردند روز دیگر بزرگ پسر از میان  
برخاسته گفت شما بفرغت نشینید که امر و زنجیر من مینماید تا

تمازان بر خورید و در وقت حاجت هر یک نوبت خود تدبیر و چه  
سبب است کند که این عالم اسباب است دست در سبب زنون با  
تو کل مسافانی نزار و دوستان بدین سخن همه استان شدند  
پس در همان پسر بدین شهر آمده پرسید که فی الحال در اینجا کدام هنر  
روتی دار و گفتند نیزم خشک البقیت که میخرند جوان بگو  
پشتواره نیزم خشک بر بست و بشهر آورده بدو درم بخر  
و خور و بنمای خوب و لذت بخورد چون بدو از شهر رسید  
که خیر کسب بگروه ده درم است حاصل کار آنروز و هفتار زده  
نواله عیشش بکام رحمت با دران رسانید روز دیگر که حسن جهان  
خوششید با بان عالم نیزه را بجمع جمال بکمال خویش رخشان کردند  
جوان زیار روی و گفتند ام روز حیل اندیش که سبب فراغت و



موجب رفاهیت یاران باشد جوان بر خاست و اندیشه ناک  
 بجانب شهر روان شده با خود گفت از من کاری نیاید و انصاف  
 نیز باز نخواست مرا مشکلی افتاد نه روی نه سخن و نه بار کفایت  
 درین فکر اندیشه ناک بشهر آمده بر سر کوه چو پشت ناکمان  
 پاکیزه روی شست موی که مالی و افروخت بر و بگذشت و آن روی  
 دلنواز و ضد لغزب را مشاهده کرده صبر و مشکبانی یاد عشق داد  
**بیت** برانسان درویش با جوشی شک پیدا شد ز هر مویش خروشی  
 نیزک خود را گفت درین خدزی با نگر که کل از انفعال نزاکت کنش  
 غرق عشق شستم کرده و این قدر عنار افشا کن که سر و سینه  
 از خجالت بلند بالایش دست بر سر و پای در کل مانده خد از اندر پی  
 اندیش که این شاها ز بدم افتد و جلد ساز که چنین یار و دلنواز است

آید بیک ناز و جوان آمد و گفت ای نازنین خانون من نیاز مند یی  
 رسانیده مسکو بد درین شهر غریب مینامی و عزیزان شکسته دل  
 می باشند من بر وضعی تازه و نزه وارزم اگر در کلبه هم آرام نشین  
 فرمائی و مجال خویش ساختی مهربانی نمائی بنده عمر جاها مانده تیران  
 ناز و جوان اینجمنی را فور عظیم و نسبت بهمانی زن برفت پیش  
 مشغول گشت و تا شش روز مانده بی کمان که متوجه عمران شد  
 زن صد و بیار پیش آورده عذر خواهی نمود این مرویه الطهر عفو  
 گرفته بر در شهر نوشت که قیمت بگروزه جمال صد و بیار است <sup>دیگر</sup>  
 ناز بزرگان حکمت کارگاه چرخ طلسم را در بار کرده و بیار و زر  
 و کان سپهر والا بر معلمان جلوه داد و سوداگر بچه را گفت ند که  
 امروز همان عیقل و کفایت تو خواهم بود بازرگان زاده قبول فرمود



بشهر آمد شتی دید بکنار دریا مقرون و با جانس نفیسه مشون از راه  
آب دروازه شهر رسیده و مردم در خربارش توفی مسکون  
ناگسوی نپرو باز کا نزاوه آنرا بقیمت لایق بخرد و همانروز  
بغذ فروخت هزار درم نمود و برداشت و اغذیه لطیف <sup>کردند</sup> میانه  
بر در شهر مرقوم ساخت که حاصل یکروزه خرد و کفایت هزار  
درم است روز دیگر که شاه آنجسم تخت کا به چهارم برآمده است  
سلطنت در و الملک سپهر برافراخت **بیت** صبح سینه قبا  
زین پنج **تاج** از زر نهاد و تخت از علاج **ملک** زاده را گفتند  
تو عواره لاف توکل بمنی و صفت نفویض و تسلیم سکنی اگر  
صفات ترا ببرد خواهد بود تبار کار ما خواهی نمود شاهزاده سخن  
ایشان قبول فرموده باهمنی عالی و غیر منی از شاهزاده و عالی

روی بشهر نهاد و قضا را ملک آنک و قات بافته بغزینش  
استغال داشتند او بر سبل نظاره بقصر قصر رفت و بر طرفی  
نشسته دم در کشید و ربانی دید که جمیع مردم بجمع مشغول بود  
در گوشه خاموش نشسته با ایشان در مصیبت موافقت نمی نماید  
خیال بست که با سوسنی باشد او را چنانکه در شاهزاده نشسته  
باب نخل فرو نشاند می گفت **بیت** گرا ز ناخوشی بر کشد صد خروش  
مر ناخوش از وی خوش آید بکوشش چون جنازه پروان برودند  
کوشک خالی شد شاهزاده بعد از آنجا باز مانده با اطراف و جوانب  
می گردید در بان بار دیگر در سخاست افزوده او را زندان <sup>بازداشت</sup>  
چون شب درآمد و از شاهزاده خبری و اثری بیاران نرسیدند  
بیکدیگر گفتند بیچاره جوان بنامی کار خود را بر توکل گذاشته بود



چون از انصورت فایده نیافت از صحبت ماروی بر تافت  
کاشکی ماورا تکلیف نیکو دیم و دل مبارکش را نمی آرزویم بشان این  
زبان ملامت کشاده و اینجا شایزاده به بند و زندان افتاده است  
خیال جانب فقان پیام میفرستاد **بیت** خبر من برسانید بر غافل  
چمن که هم آواغز و قفسی افتاده است **روز دیگر** شراف و اعیان  
شهر و ارکان ملک فراهم آمده میخواستند که حکومت بر کسی  
قرار دهند که ملک ایشان را وارثی نبود درین معاضدت خوض نموده  
از هر باب رأی میزدند در میان با ایشان گفت این را زپوشید  
دارید که من جاسوسی گرفته ام و ممکن که او را نیز رفیقان باشند  
مبادا بر سکاره شما و خوف بایند و از آن **عظیم** سلب بس حکایت مکن  
و حضور او و جفای خود باز زانده آنها شایزاده را چته استگشاف

حال طلبیده از مجلس مجلس آورند هرگاه نظر ایشان بر جمال مملکت  
آرامی و افتاد و در یافتند که این روی سیامی جاسوسی نثار و از  
چنین شخص بدین نوع کاری نباید بشرابط عظیم مرعوب است نه پستی  
که موجب قدم رنج پیست و مولد و نشان ایشان که نام شهرت  
**روز** تو بدین طعفت شامل ز کجا آمده **بیت** نشین کر ز برای دل آمده **شایزاده**  
چون آنها را بوجه نیکو او کرده از وصل و نسب خویش آگاه نشیده  
تبیغیت و فوات بد بر تفصیل باز نمود و اتفاقا جمعی از بزرگانان بمان  
پروا رسیدند آن کو بر صدف شاهی را بر گوشه تخت شهنشاهی  
دیدند بودند فی الحال شناختند و با سایر ارکان دولت حال  
و مملکتش را گفتند مجموعا که بر آن ولایت را دیدار او خوش آمد و بلافا  
۶۴  
حال و نشین منبسط گشته متفق الکلمه شدند که لائق حکومت این خطه



اوست ذات پاک و حسب پاکیزه و درونک نیت که در قبضه ازین  
 عدالت کسری در رعایت رعیت پروری فرو کندار و پس همانند  
 او را فرمانروایی خود ساختند و ملک مبینسانی برایش افتاد و  
 از برکت توکل پختن دولت کاسباب کردید پس هر که در او توکل  
 توکل ثبات قدم و رزق و صدق نیت و حسن اخلاص بدرگاه  
 بی نیاز دست کند هر آنکه مطلب او را شود و در اولایت قانونی  
 بود که روز اول و شامان را بر قبل مغرب می نشاندند و بگردشند  
 می آورند و نه جهت او نیز همان قاعده مرعیه استند نشان داده و قی  
 که بر روانه شهر رسید سخنانی که بارش بران در نوشته بود  
 خوانده فرمود تا متصل آن نوشتند که کسب جمال و خرد و قنی نتیجه  
 که قضای الهی موافق آن حکم فرماید حال کسی در اول روز بزمند



محنت پایی بند باشد و آخر روز در ایوان سلطنت بر تخت نشیند  
 برای عبرت بسند است و توان و نهست که توکل را چه نتیجه است  
**فایده** **قال** **النبي** **صلى الله عليه و آله و سلم** **الصابر مفتاح**  
**الفرج** **بيت** **بصبر** **از بند کرد و در دسته که صبر آمد کلید کاسب است**  
 چنانچه **تجربا** آورده اند که در ایام گذشته مردی بود ابو صابر نام بجلیه  
 و تقوی آریسته و صبر را شعار خود ساخت از جنای روزگار  
 ننگه اصدالمی نمود و در مصائب قطعا لب شکایت نمی کشید  
 وقتی در نواح دیهی که سکونت داشت شیری پدانشد او دم و میا  
 آن قریب را می ربود مردم از شر آن شیر بجان رسیده فغان بر آوردند  
**بيت** **شیر** **مکاره** **سخت** **که** **بهر** **سر** **زدم** **بر آمد** **نفیر** **امل** **فریب** **شیخ**  
 گفتند ما از ستم این شیر بغایت عاجز آیدیم سخا بهم که با تفاق جبه



دفع آن پروان آیم ابو صبا بر گفت شکار شیر کار و سنا بیان است  
صلاح آنست که درین امر پناه بخدا تعالی آورد و صبر را شعار خود  
سازد ایشان بگفت شرح باز ماند اتفاقا قلمک انگلک در آن  
برای شکار <sup>در</sup> نظر آمد سمعش رسانیدند که درین موضع شیر  
مسکن ساخته از انسان و چهار پامان چیزی نگذاشته با و شاه  
در صید کردن آن شیر سی بسیار نمود عاقبت لشکر بان او را  
پیدا کرده به تیر و دوز و نیزه جانور و تیغ آبدار شکار خرم چنان  
بیا و قفا داده بر خاک هلاک نمودند و مردم از ضرر آن دو جان  
خلاص یافتند ابو صبا بر گفت دیدم چون صبر کردید نتوان  
رسید و اگر خود بدین مهم اشتغال بنمودید بسیار کس از شما ضایع  
نمده بچنانکه مقصود نیز بجهت حصول نه بپوستی القصد بعد چند روز غلام



جهت تحصیل مال بر موضع آمد و ظلم و سب و پیش گرفته خلقی را بصدا و  
و مظالمه مواخذه کرد و تا که جماعتی از جوانان بی باک ششبی بیایدند و  
عامل را کشته بگنجینه انداختند آنقدر به ابو صبا بر تکلیف کردند که با ایشان  
تعلیمی کند تا پیش ملک رفته صورت واقعه باز نماید تا این بر حال  
ایشان بخت آید ابو صبا بر گفت من درین قضیه حسرت صبر جا به دیگر  
نیدانم اگر میبودم بخت را بدین میباشتم درین امر موافقت نیکم <sup>صل</sup>  
چون خبر قتل عامل با پادشاه رسید لشکری تعیین شد جماعتی که  
را بختند و بی گناگان را کشتند مردم آن موضع نزد ابو صبا آمدند  
آهستند که الحال با موافقت نماید پیش سلطان رفته حال خود  
عرض کنسیم او همچنان بصبر اشارت فرمود و رعایا بیست <sup>مجلس</sup>  
یار کا و پادشاه شش تا فتنه صورت حال مشر و خاتماس نمودند



ملک گفت چرا اول نیامدی ما و به شما غارت نمیشد لغت ما را پشتوا  
و مقتدا مردیست زاهد و صابر در هر امور صبر غیب نماید از حکم او  
تجاوز نتوانستیم نمود بعد از آنکه کار بجان و کار و بستان برسد  
بمخلاف گفتند او عمل کرده پیش حضرت آمدیم شاه فرمود که از خزانه  
پنجاهی بر عا یا بدهند تا به بر اممور و ابا و کنند و زاهد را اخرج  
کرده بگویند برو صبر کن تا سبابت میا کرد و مردم بادش  
ابوصابر را با دو پسر و عورتش از آن فریب پرور کشیدند ایشان  
سرگردان و پریشان در بیابان میفرستند که جمعی در روان با آنها  
رسیدند و چون مالی و جهاتی همراه داشتند هر دو پسرش را گرفتند  
با خود ما گفتند که این هر دو را فروخته روزی چند معاش میکنند  
زن خرد و مضطرب از برون فرزندان آغاز کرد ابو صابر گرفت

امروز صبر چاره نیست که بر تخیل را بچشمی در پی است و همچنان شک  
بصبر بیل نموده بر فرستند تا به ابوی رسیدند ابو صابر زاهد را بخا  
که نشسته خود جهت تحصیل قوت بدید رفت تا که سواری رسید  
عورتی دید بچشم جمال آراسته و زلف و خال پرسته و تنها در میان  
نشسته قصد او کرد و ضعیفه گفت از خدا برتس من زنی ام غریب  
شیده و محنت دیده شوهرم با این دیده فرستد است سپاهی مرد  
بود ولی باک سخنش القعات نموده دست در روز و زن چون از فر  
عاجز و مضطرب گشت با کجاست کیفیت حال از زمین نوشته  
همراه او روان شد و هرگاه ابو صابر بر رسید آن نوشته را بخواند  
از غایت جبرت نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت نماید اما بچشم  
حصین صبر نامه برده خود را ضبط کرد و با دلی بر در و روبرو نهاد



بشهری برسید اتفاقاً در اینجا با دوشاهی بود ظالم سرخپوشی که در  
شهرش قدم نهادی او را چکار فرمودی و چون شام شد  
هر مردی بر او نامی نان دادی ابو صابر را بجای کل فاخته انداخت  
قضا را یکی از آن اسیران از زبان فاخته و ناله و فریاد بر آورد  
گفت ای قادر بر کمال و ای قهار بی زوال مرا ازین محنت و بیخ  
خلاص کن ابو صابر گفت ای برادر صبر کن و فرما و وزاری کن  
خدا صی نو نزدیک است قضا را آنکس ظالم این سخن بشنید  
چیزی محقر بآن افتاد و داده عذر خواست و ابو صابر را در چاه  
زندان حبس کرده فرمود صبر کن تا معلوم شود که صبر تو چکار  
خواهد کرد ابو صابر پشت بر دیوار صبر خسته و مطلقاً خنجه نمود  
آنها را عا یا که از ظلم آن پادشاه بیجان رسیده بودند خنجر کردند

او را بکشند و این پادشاه ظالم بر درمی داشت لذا او را شسته  
بر دم ظاهر ساخت که در چاه زندان مجوس است لشکر بآن  
برادرش بر سر چاه آمده ابو صابر را بجهت برادر او پاره آوردند  
و بر تخت سلطنت و پادشاهی نشاندند جمله با او بیعت کردند و پادشاهی  
بساط عدل گسترد و رسوم مذموم را برانداخت و باندک زیاده  
آوازه عدلش در اقطار و اطراف عالم منتشر گشت و هر گاه  
صیبت عدالت و انصاف ابو صابر بکوشش زن که بدست لشکر  
آزاد بود رسید بر گاه پادشاه آمده نظر نمود که زنی غریب و  
بامردی اسیر از قریب فلان دیدم از شهرم جدا گشته  
و محنت و مشقت اینست ابو صابر که آوازش بشنید شناخته  
او را بحرم سوار ساخت و لشکر را فرمود تا حد زنده مردمان نجیب



گروه گفتند که این باو شاه مرد با انصاف و خدا ترس بود  
حالا چگونه بزین چکانه طبع نمود و چون در زمان که پسران ابوصبا  
را برده بودند آوازه عدالت و سخاوت او شنیدند گفتند  
مصلحت آنست که ما این غلامان را پیش ملک بریم هر گاه  
در مقابل خوابد و او پس خود را بپاس ما زیر کمانان آراسته بیاورد  
و آن هر دو پسر را بریم سخته و پیشکش از نظر باو شاه گذرانند  
ابوصبا بر پسران را دیده و شکر حق بجا آورد و ایشان را بحرم مادر  
دور و از او فرمود تا برادر عجرت کشیدند از بصورت جبروت  
زیاده شد و عمران آشنا با او و ظالم که ابوصبا را از رویه پرور  
گروه بود خصمان قوی بر او خروج نمودند و او بسبب آنکه طاقت  
مقاومت ایشان نداشت که نجات پناه به ابوصبا بر آورد و ابوصبا

چون او را بدید پرسید مرا می شناسی گفت لی فرمود من آنکس نیستم  
مردم را بصبر و تحمل تحریص میکردم و تو ظلمت و جبرانی جنت مرا ازین  
و مولد مرا بر آوردی اکنون نمره صبر من رسیده بتاج بهت سلطنت  
ترا قرار شد و تو بواسطه ظلم و پیدار تخت باو شاهی جدا  
بین ما گرفتار گشتی پس حکم گردنا او را در حصار می محبوس گشتند  
و خزاین و جواهرش در تصرف آورد و با مردمان تصور حال خود  
و ضعیفه و در زمان و شکر می مشروحا باز نمود **فاین** قضیت اینها  
و عده قال سپید المومنین کرم الله وجهه **المستول** حر حجت  
**بعیدیت** مرد صاحب خیر که باستندی وعده کرده چون بجا آورد  
آن وعده بود از او مرد **و حکایت** آورده اند که در شهری دو کس نامهم  
مجت مفرط داشتند و خوبی میکرد که راز باو از خود میخواستند



روز می در ایام بهار به تماشای سبزه و گلزار برآمدند اتفاقاً آنروز  
مغز می غسل نمود و بود کلامی که در آنجا نشاندگان فرودس نشان  
بر دریا فرساده همگامه سیر کرم داشتند اینها نیز در آنجا وارو  
تفریح کنان میباشند قضا را هر دو از هم جدا افتادند و چون ماهی  
بی آب طپیده در واوی طلب قدم زد و بر داشتند و جست و جوی  
بیکدیگر میکردند که یکی از آن زن جو و جی دید و کمال زینت از تماشای  
می آمد تا که بان نسیم برده عاری برداشته کلی را نمودار ساخت که  
دیده باغبان فلک زمین دنیا بان خوبی معانه نمود و رضوان  
روضه جهان سپاس از آن کی مشاهده نفرموده جوان بدین  
آن سیم و جویا مجنون پوشش بپا و و عالمی همه تماشای  
بستان و درین آشنای آن پری زده تماشای جوان و پویان

چنان در محوش باوه محبت رسید چون دوست را با بحالت دید  
بی خست یا نغمه کشیده بالایش بنیقا و و سرش را بر زانوی خود گذاشت  
بنیشت پس از ساعتی که آن شهید در شسته عشق چشم باز کرد و فریاد  
شقیق استفسار حالتش فرمود آن گشته خنجر استلا واقع که با و رو  
داد و بود بیان نمود و گفت **فرد** تا نگاه آن پری در چشم من همچنان  
از نگاهم بی سخن سپیدت کین دیوانه شد **بدان** ای یار مهربان کارم  
از دست رفته و غار عشق در و لم تنگسته اگر چاره در دم توانی  
کرد و چندی زندگانی در چمنان فانی میتوانم نمود و الا غم نفسش  
حیات این غریب از صفی روزگار شسته شود و رشته نفس این  
قرین مات بزودی گسسته کرد و با در **بخت** بخت بهج و جرم خود  
که کم یوری جست بندم و بچاره کارت کرد عالم کردم و تا که موصوفی



پرست نیاید از جان فرسالی نیایم لیکن باید که از پیکر آن غار نگر  
موشش خویش نشان بازگویی تا نقش صورتش بر حجر خیال  
بسته بخت و جوی او شتابم آن پدل هر چه دیده بود بیان نمود  
اتفاق این جوان در فن صورت طرازی رقم کتبی میکشید فی الحال  
خامسرخا بر گرفت و شبیه آن پرپی مثال را برو جی که از زبان آن  
دلسوخه صفا کرده بود همچنان بی کم و کاست تخریر آورده نظر آن  
بسته زلف تما جلوه گر ساخت جوان بیکبار از خود رفته هر گاه  
با فقت آمد رفیق چاره ساز پرسید که ترا چه واقع شده تا مانند چرخ  
بر خاک افتادی جوان گفت بدیدن مکر جمال جانان از خود چکا کرد  
پس رفیق خسرو در تنال شبیه نادرستی شبیه از خاطر فرغ کرد  
از آن پدل مرضس کرده و بطریق و لباس قلندری برآمده اول کچه

کبوجه و خانه بنحان آن شکر شت بعد و جاکم روی خستیار کرده بسیار  
مواضع و قرانی که سکه آنجا بواسطه غسل آمده بود و فخر فریاد  
برتر از مقدور نشان بقید برسانید لیکن چون را سکه امید بشام نش  
رسید لاجرم با دوستی نهی مراجعت فرموده بشهر خود پوست و  
درازو ز نزد دوست مجنون کیش که چشم انتظار برایش باز داشت  
بی نیل مقصود رفتن کرده بنده شسته منجنت منزل خویش آمد و از  
استبدای جنود هموم و هجوم غنوم بجل سراسی زلفه در مهاجرت  
بگردار نام زدگان بر خاک افتاد و چادری بر سر کشیده سر بسا  
خواب نهاد و قضا را آن جوان نازه و اما د بود و شبی که بخت  
عروسی با عروس پرپی مثال جلوه شاهی بافت فریادی آن بخت  
بکلم سلطان عشق بر او رنگ جنون جلوس نمود و این جوان با پس دوست



بجایزه جونی مایر کرد و عالم برآمد و بزین لاکه پس از مدت دراز پیدا شده  
میرین رنگ و درهما سخاوت افتاد و او اصلا متوجه خانه و اهل نشد زن  
از بیخبری تعجب و در زنده در صد و پنجاه سال آمد و در دست <sup>در</sup> <sup>سایه</sup> <sup>سایه</sup>  
ناز آلود با صحرهای نیا ز لئو و فرستاد جوان بس که غریق بجز فکر  
و حیرت بود و اصلا بگفت و کوی میاخی التفات نکرد و این خجلان  
زود خاتون رسیده بر کیفیت حال آبی دادند تا بخل ناپدید  
برخواست و مثال طائوس طنا ز خرمان بیالین شوهر آمده لبر بچکا  
نشست جواز چون آواز آهت ناکوش رسیده در بای شوق بپوش  
زونا که بر چشم کشا و در جمال جان افزایش نگاه کرد و چرمی پند  
به خبری که بگرد عالم برآمده بود در خانه خود بافت <sup>سبحان الله</sup>  
**مصلح** بار در خانه و من کرد جهان بس کرد و <sup>الفصل</sup> بر بستن اینک

رفیق اول <sup>تغ</sup> نگاه خانوش نشسته سخت در ورطه فکر فرو رفت  
چه اگر بر طبق تنهای دوست قدم می بندد زخمه در سوراخ ناموشش می افتد  
قوی جسمی کجاست نای انبای زمان و طعولت زبان جهانیا ننگر  
و اگر بجز مراتب ناموس سبک شود دوست از دست بیرون و این تیغ  
از آئین صدر نشینان اینجمن صدق و صفا بعید باشد به نقد بر از  
طرز بقیه کجایی که نشستن کفر ملت آشنائی و شرک مذمب بگرانی دانسته  
از بر تنگ و نام برخاست و از گفت و کوی زن صفقان معرکه  
محبت و نامحرمان عرصه مودت نیندیشید و بجا الیه پیش منکوحه  
خون نقاب از روی شاهر از بر گرفته تکلیف نمود و نا خود را زیور  
و لباس آهسته نزد پایش برود زن با سماع این سخن برفت  
و لسان ثنات دراز کرده گفت ای بی حییت ناموس دشمن اینج



حرف است که میگوید سودا بداعت زده و شکلی مغز ترا دیوانه نشاند  
ازین نوع پوچ گوئی درگذر و رنج پهلو ده بر آن شمشیر میدان  
بگر کنی گفت هزار ناموس سب جان و ننگ خان و مان فدای دوست  
منوده ام اگر در حکم منی بلا حرف و تا خیر راه خانه یار من گیر و گرنه فرقی  
و ای می مرا بر خود بپذیر خاتون با وجود بیک چادر عصمت بر سر دوش  
خوشش دل و میل خاطر شوهر را چون در بیابان زانند از راه  
متجاوز یافت پروان از فرمانش بر آمدن مصلحت ندید خود را  
بیارست و در مودج زر نکاشته برهنه شوهر راه خانه عاشق  
پیش گرفت و بگم آنکه **مصلح** منزل مجنون بر صحرای خویش است  
خانه اش از آبادی دور بود و قضا را در آشنای طریق جمعی در دوزخ  
که در کین راه نشسته تهنه رسید و داشتند دو چار شدند خاتون را

با فراوان زرد زبور دیده فخر عظیم انکاشتند و حلقه وار و ورش  
گرفته تا ملان هووچ را نهیب زدند و همایان از خوف جان و بغیر  
آوردند زن خرمیست چون حال بدین عنوان مشاهده کرد و گفت آ  
جوانمزدان مرا التماس است که گریه دست از غارت باز داشته تصفا  
از این قنوت بعبید نخواهد بود در دوزخ کنست تا خنی و دلیری زن  
استغراب نموده دست از تاراج باز داشته زن حقیقت عالی  
گفته در خواست آنقدر مهلت نمود که خود را با زینت و آرایش معانی  
رسانده بنگام مراجعت زرد زبور را بدانات سلیم نماید بر سر دوزخ  
التماس او را با جابت مقرون ساخت مخص فرمود و عقیقه از آن  
مخوف برآنده روشنی بخشید و بر نزل ظلمت منزل عاشق خویش  
جوان که نظرش بر آن آفت جان است او عالی بروطاری شد که



جسدی را از اعتزاز روح بشدنی همت یار بر ناسته بیشت  
و منزه لطف و کرشمه آن سنگ گشت زن خردمند اول غنچه وار  
منقبض گردید بعد تبسمی کرده بر سه گفت و گو آمد جوان از حرفهای  
کلفت آمو و خندهای زهر آلودش تفرس دریافت که خالی از  
چیزی نیست در صد و پنجاهش کرد و راه پیچیده کیفیت برده  
در لجه هجرت فرو رفت و بار و فاکشش را فرین ما کرده آن با تو  
سراوق عصمت را بجا هر ی بر گزید و آنقدر که بقالب بیان کنی خند  
بجوست و جواهر کرانایه و متاع عزیز بر سپیل نیاز از زانی داشته  
بنهایت اعزاز و احترام نخستش فرمود زن نظر بر ایفای عهد نمود  
بمان راه باز گردید و چون بر اقرار دزدان رسید خواست زو  
زبور را تسلیم حرامیان نماید که سر کرده ایشان از ممر سوخی که در

زن دیده بود تمامی پیرایه و خلل را بر وار زانی داشته و نیز از زو  
خود بران فروده راه نجات بر و منقوح ساخت تا سلامت تو  
شهر خود بر سید و مراد ازین حکایت است که با وجود غرور که  
خاصه اناست است از جور دزدان نیندیشیده از سر زبور روز دور  
و نظر بر پاس عهد داشته ایفای وعده نمود حضرت حق سبحانه  
او را از جمع مکرمات محافظت فرمود **فاین** تاکید در شکرت  
قال ایها المؤمنین کرم الله وجهه اذ اوصلت الیکم  
اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقله الذکر  
**بت** چون بیان نعمت اندک شود صید غرور **شکر** میکن تا بنا بر نعمت  
باقی نفور **چنانچه** آورده اند که عیبا را که از اصحاب کبار بود گفت  
وقتی در کوچه های شام میرفتیم هوا چون کوره آهن گران از حرارت یافت



شد من باراده آنکه تا که ماکثر شود ساعتی در پناهی تو قف تمام نظر  
بجوانب انداخته فحش بکردم و برانه در نظر افتاد و بدبختی استم  
مردی را دیدم که در دست و دو پای نامرغ و زانو داشت بهشت  
پوسته مناجات میکرد و صد و شکر گفت تا می آید بر زبان بر برانه  
هر از آن حال عجب آمد که با وجود این حال علی الاطلاق شکر از خدا  
است تعالی بنمایند نزدیک او رفته سلام کردم جواب سلام باز داد  
نغمه ای خواند و با وجود آنکه حضرت حق غراسه تراب این نوع خلق  
گروه کدام نعمت و کمالت او را شکر میکردی و جدا متصل بر زبان  
می آری گفت دور باش از من ای مطلق هیچ نعمتی ازین بزرگتر نباشد  
که آتای فسق و فجور را ازین گرفته است چشم ستاننده تا در حرام  
ننگم و دست ازین گرفته تا ما گرفتنی را بگیرم و پایی نداده تا سجای

از بنا بدرفت نزوم و آنچه آلت معرفت است یعنی دل ارزانی فرموده تا  
از سر صدق و یقین تصدیق احدیت او نمایم و زبان عطا کرده تا  
اقرار بوجه فتنش نموده او را در همه حال بخوانم پس تحقیق دانستم  
که مرد و شاگرد چنین شخص باشد آنکه زبان آنکه صدقه گوید و درین  
راه معصیت پوید **فایده** فضیلت حسن خلق **نظم** سرور انبیا و غیر  
رسول اصل جزوی و حسن و کمالی و کل گفت هر کس که پاکزاده بود  
خلق نیکیش خدای داده بود **فایده** نیکی خلق من در دلیل صیل **فایده** ازین اصل را  
مجوسی دلیل **فایده** قال امیر المؤمنین کرم الله وجهه **اکرم الکاتب**  
**حسن الخلق** **بیت** در غدا بخواش گویدم و بد خویشم و بد خویشم  
خوبی نیکو پیش و انا بهتر است از هر ادب **فایده** در سه حکام و غنم  
بنام املان **فایده** امیر المؤمنین کرم الله وجهه من کان عودا کلف



اعصا **قطعه** هر که با مفسدان کند نرمی تا نماند ز بیعت ایشان  
 نه نشدش برستی کردن تا بنزدش بواجبی فرمان **فان فضیلت**  
 تواضع و زینت کبر قال النبی صلی الله علیه و علی آله وسلم **التواضع**  
**میز اخلاق الانبیاء و الکبری من اخلاق**  
**القرآن عینه قطعه** علی بهتر از تواضع نیست تا بود اخلاق انبیا جاوید  
 برتر از کبر در جهان نبود یعنی فرعون می کند تا عهد **قال امیر المؤمنین**  
 لرم الله وجهه لا تتکلم مع الکبری **بیت** هر که اورا نخوت و  
 کبر و منی باشد شعاریه **بیت** هر کس عرض نکوید از صغار و از کبار **مقصود**  
 از روزی امام خانی محمد بن حسن شبانی نزد مارون الرشید آمد  
 خلیفه ادب و تعظیم و تواضع و کمر بین بر تبه کمال سجا آورده اورا **بیت**  
 خویش بنشانده خود مد روز انوی پایان **بیت** نشسته **فرو** پیشی اندر

نمی بود و ایم **بیت** برتری در فروتنی باشد **بیت** و کلام امام را بطوع و رغبت  
 نام و عجز و کسار را کلام بیع قبول صغافر نمود و چون محمد بن  
 حسن با زکات پادشاه هم بران دستور بر عرش افزود یکی از ارکان  
 دولت گفت **من تواضع مثل هذا التواضع فکلامه تائید**  
 که یعنی کسی که تواضع کند مثل این تواضع پس نماند بیست مر او را **بیت**  
**بیت** ان الهیبت الی نزول **بیت** الی الزوال یعنی مبراست  
 هستی که زائل شود مرانه ستم او از زوال است **نظم** شیخ با صبر می گفت  
**بیت** که ای سرشبی مجلس آرا می دوست **بیت** ترا با چنین قدرش **بیت**  
 سجودی و ما دم بکوار چه روست **بیت** صراحی بدو گفت نشنیده **بیت**  
 ز کردن فرازان نکوست **بیت** طریق سلوک و رزخورد **قال امیر المؤمنین**  
 لرم الله وجهه لا زیارة مع الزعارة **قطعه** چون زیارت کنی



عزیزی را روی خوشدار و خواران خوشتر **چرا** که خوی بر کبی انجا  
آن زبانت شو و با و پدر **فایده** خاموشی **نظم** نیست باز سکوت  
در آفاق **تا** انما الصمت سبب الاخلاق **صد** هزار است عیب در <sup>الانسان</sup>  
هم چنان بود بخت لسان **ده** بود جزو عافیت بشمار **نه** محمودی  
ز خلق **فسر** **انقل** از ابو ذر **چهر** حکیم پرسیدند که بهترین مویست  
الهی کدام است گفت عقل تا در دو جهان به پرو تو نوزان از کرداب  
حوادث راه با صل سجات بز و گفتند اگر با این دولت **لفر**  
نشده باشد گفت بمنز و ادب که در محل وقایع دستگیر انسان  
میگردد و در اوقات حوادث سبب خلاص میشود **یت**  
دانش طلب و بزرگی آموز **تا** به نگرند روزت از روز **گفتند**  
صورت عدم این چه کونی گفت خلق خوب و خوی نیکی که با دو

و دشمن مواسات نماید و بخش خلق خلق بندد خود ساخته حلقه عبودیت  
در گوش از او ان کشته گشتند که خوی نیک عم نه شسته یا نیکت  
خاموشی که در خط نجات از بلاست **نظم** مصلحت تست بان  
زیر کام **تا** تنع پسندید و بود در نیام **رحمت** این بند بجا نهادن  
گفت **سه** ما بزبانها در است **آری** **مطالع** زبان سخن سر سبز  
میدر بر باد **فا** فافط حقیقی جسیع بند نامی خود را از آفت لسان  
محموظ دار و با بکل خاموشی **منسج** **فوا** **عظیم** **سیم** **پت** **رباعی** دل **غبت**  
که روشن شود از خاموشی **سبب** **بانیست** که گلشن شود از خاموشی  
پشتر **تفتنه** عالم **ر** سخن می زلبه **مادر** **و** سر سزون شود از خاموشی  
گفتند که از ان کسوت نیز خاری بود گفت **مرک** **ت** روی زمین را  
از لوث او پاک کرد و اند چه هر کس که برین خضیا ل پسندیده **واوصا**



و او صاف حمیده منصف نباشد مرک بر جانش رجحان تمام دارد  
**فایده** تا کید در گفتن سخن قابل قال امیرالمؤمنین کرم الله وجهه است  
 العاقِل و دَاء قَلْبِهِ **زودی** نامل دم مزین اول بدل از پیشه کن  
 تا نیندیشد بدل انا نیا بد در سخن **فایده** فضیلت کم گوئی قال امیرالمؤمنین  
 کرم الله وجهه اِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلِمَ **قطعه** هر کرا  
 اندک است مای عقل **بند** گفتنش بود بسیار **مرد** عقل چون  
 نیندیشد در جمیع جا پیش گفتار **فایده** فضیلت صدق و راستی  
 لَدَبَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ **الْحَقُّ فِي الصِّدْقِ وَبُخْبُ**  
**وَالْكَذِبُ فِي الْبُهْلِكِ** **قطعه** راستی زنجیه است نجات **کذ**  
 آخر **بک** بسیار و صد پیدای دروغ می زاید **جان** دهن صدق  
 پاک مبارک **قال** امیرالمؤمنین کرم الله وجهه **لا مروت**

لیکن **زوی** **فرو** از مروت دور زمانه آنرا که عادت شد و دروغ بسیار  
 بهره دولت نماید **سفر** و **حکایت** آورده اند که روزی حجاج جمعی را  
 سبابت میکرد و چون چند کس را به تیغ پدید کند از نیندیشد **بخت**  
 رسیدا و گفت ای سپهر مرجان بخشی فرما که بر فرس تو حقی دارم **حجاج**  
 استفسار نمود و گفت فلان کس در مجموعی ترا دشنام داد من او را  
 مانع آدمم گفت برین سخن گواه داری گفت بل و یکی از آن بندها  
 بنام **هری** برگرفت حجاج بروی بدو کرد **دانه** و گفت راست میگوید  
 من در آن مجلس حاضر بودم حجاج گفت تو چرا در منع شریک کنستی و  
 درین قضیه مدد کار او نشدی گفت بواسطه آنکه من با تو دشمن بودم  
 و عداوت ترا در دل داشتم حجاج هر دو را آزاد کرد یکی را **تجیر**  
 گذاری و دیگری را **بب** راستی **فرو** راستی آنکه شوی **سخت**



راستی از تو نظر از کردگار **فایده** آسان قال امیرالمؤمنین کرم الله وجهه  
 بِاللَّيْلِ قَسِيَتْ عَيْنُ الْحَرِّ بِتِ دَرَجَانِ كَرَسٍ كُنِيَ بِكُنْيَةٍ بِكَفِّهِ بِفَاغِصُ  
 عام مردم آزاد باشند ز دل و جانش غلام **فایده** فضیلت حاجت  
 روانی قال النبی صلی الله علیه وعلی آلہ وسلم مَنْ قَضَى حَاجَتَهُ  
 لِأَخِيهِ الْمُسْلِمِ فَقَضَيْتَهُ اللَّهُ لَهُ سَبْعِينَ حَاجَةً  
 مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ **قطعه** هر که یک حاجت  
 می برد و بعالم ایجاب و در دو عالم ز قاضی حاجت می براید  
 حاجتش مفا و **فایده** فضیلت صدقه غنیه و غلظت قال النبی صلی  
 علیه وعلی آلہ وسلم صَدَقَةُ التَّيْرِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ  
 وَالْعَدَاوِينَ جَنَّةٌ مِنَ النَّارِ **قطعه** آن خشم حق نشاندیزد  
 از ازمردمان بود پهلوان آشکارا اگر کنی خیرات پرتش رحیم بران

**فایده** مشورت قال امیرالمؤمنین کرم الله وجهه لا صواب  
 مع ترك المشورة **بیت** که میخواهی که بشناسی خطرات انصواب  
 مشورت بردر همه کاری بنزد شیخ و شاب **فایده** ناکید در امر  
 نوزیدن اگر گفت عاقل قال امیرالمؤمنین کرم الله وجهه ظن العاقل  
 کما نته **بیت** شدگان عاقلان چون ظن اختر کو صواب و وجه  
 حال از ایشارتهای و انازع متاب **فایده** بیان طریق نصیحت قال  
 امیرالمؤمنین کرم الله وجهه النصيحة بين الملوك تقضيح **قطعه**  
 نصیحت کنی بخلوت کن که جز این شیوه نصیحت نیست نصیحت  
 که بر ملا باشد آن نصیحت بجز نصیحت نیست **فایده** منع مکرر و  
 قال امیرالمؤمنین کرم الله وجهه اعادة الاعذار تذلین  
 اللذنب **فایده** برکنه چون واقفی کبار عدلش را نخواهد و در کرده

تصحیح



کوفی تازه کرده آن گناه **فایز** ز ریت مزاج قال مبرالموتین کرم الله  
و ترجمه من کثر من احر که مجمل من حقد علیک و  
**استخفاف** بت بر مزاج آنس که عادت کرده شد هموار خوار از  
بزرگان کینه دار و زود خوردان پوقا **فایده** در مجتنب بودن از دوستی  
ناامل **نظم** ای سپرد و در باش از شرم از نشنیدی که حسب در کار  
قرب از اراده حضرت گفت بعدشان باعث مسرت گفت  
لفظه دیگر هم آن فریبع الشان که بود غمشین بر شیطان از  
شیاطین پس کسب شود روی ز ایشان تباب دیگر و شود از آنکه  
شیطان صد کند از قول دیگر زود گفتن لاجول چون شیطان  
در مانی وقوع آن همچو نمولیه بر ضما خورد و خاز را باب  
ستوریت که انسان چنانچه محتاج است بنوع خود در تحصیل نفقه

و لب محبت چمن است بیاج وارد با فاده دستخاوه مشورت  
و تدبیر و غیر ذلک پس بشر شخصی را انبی و عیسی ضرورت چنانچه شاه  
ولایت پناه بدفعی اشاره فرموده که **الغریب من لیس له**  
**الحیث** یعنی غریب کسی است که نسبت مراد دوست و باید داشت  
در شخص در خلاص کامل در نسخ می باید هر که باشد چنانچه گفته اند  
نظر محبت است بر قرابت مداریت نسب محبت و الا نسب را  
اعتبار نیست لیکن در باب خست یا کردن مصاحب کمال احتیاط  
می باید چه هر کسی دوستی را نشاید حضرت ادریس علی نبیا و علیه  
السلام فرماید که چون خواهی با کسی طرح دوستی افکنی سخت او را  
بعضت امتحان کن دوم بطلب زرتخبره تا اگر در هر دو ثابت باشد  
بصحتش رغبت فرما و الا از او بر کنار باش **بت** معیار دوستی



وغل روز حاجت است **فرضی برسم** بحر باز و دستار طلب **شاه**  
قومی که مصاحبت را سازد از بند خردمندان فاضل و حکیمان کامل  
که انسان بقیض صحبت ایشان زبویط جالت بشرف کمال رسد  
تویند حضرت داود و علی نبینا و علیه السلام که از اوقات صحبت  
لقمان حکیم مرغبت نمودی و مصاحبت با خداوندان خست  
شروت نیز اگر سبب کتاب و معیشت و استغاضه بعضی است  
بود و با باشد و الا خسارت دنیا و آخرت است و صحبت جمعی که  
اخر از آنها واجب دانند سخما اند قال امیر المؤمنین کرم الله  
العاقبت عشرة اجزاء تسعة منها في الرحمة  
وواحد في ترك مجالس السفهاء و همچنین مجابست  
باززل و فقه و حاسد و محیل و خیل و بیروت و دینی و کذاب منافی

بیا زینت مخصوص صحبت منافق که سم قائل است کما قال النبی صلی  
علیه و علی له و سلم ایاک و الموت الا کفر قبیل و ما موت الا کفر قاله رفیق  
لا یوافقک و لا یفارقک یعنی بریز کن از موت احمد  
گفتند ده است صحبت موت احمد گفت رفیق که نه موافقت کند  
و نه مفارقت کریند از تو **فان** فضیلت تفاوت قال امیر المؤمنین  
کرم الله وجهه لا کرم اعز من التبع **بیت** چون کرامی تنبوه  
از مردم بریز کار گفت عند الله انفقکم بقرآن کرد کار **بیت** سعاد  
انلی را باید که بفضای آید که بریز از انکم مکم عند الله  
انقیاکم قرب حضرت حق سجایا را در نظر داشت از عداوت  
و غل و کور و حیل و خیل و دشمن در بغل که مراد نفس الماره باشد مدلم بر جدر  
و با خبر باشند **بیت** از نبی بریز کن که قرب حق واری طمع **بیت**



کامی ز نسبت محکم ز پناهی از ورع **فایده** کم خوردن **نظم** گفت بقدر  
در مقام علاج است از اخلاط معده سو فرج است درستی کرت  
هوس باشد اندکی از طعام بس باشد کما قال امیرالمومنین کرم الله وجهه  
**لا صحت مع النهم بیت** تندرستی که میخواهی ز کم خوردن طلب  
در قناعت کوشش کم خواری ز کم خواری طلب **فایده** دست کما  
**نظم** گفت بوزیر حکمت اثر سخن کان نوشتنی است بزرگ باشد  
سعادت و جهان بنو و چکس بچرگسلان **کما** بر کمالی بود  
نبرد و بر پیشگاه وصول **فایده** مضرت بداندیشی **نظم** چون جز  
عمل بود لازم بر علما می شود عازم بر که با دیگری شود بسیار  
باز کرد و بر همان بد باز بد و نیک جهان رسد بجز **کما** کل نفس علیها  
تخری **فایده** ز نسبت حاجت قال امیرالمومنین کرم الله وجهه کما

**محببت مع مراد بیت** میکند بخت راز بن پرخ لجاج **کما**  
شبن ز نما را بر و بروج به فرج **فایده** ز نسبت نفاق قال امیرالمومنین  
کرم الله وجهه نفاق **کما** ذکر **نظم** ای که داری نفاق اندر  
خار باشد خلیده اندر خلق **کما** سر کس از نفاق پشه خویش **کما** خوار کرد  
بزرگ خالق و خلق **فایده** ز نسبت غیبت **نظم** ای برادر من غیبت  
کرد و روسیاه غیبت کوی **کما** عیب مردم کمو چو سپردان **کما** من  
خوشن جوی چون مردان **کما** عیب در دیگران چه میطلبی **کما** خوتودا  
مرا آنچه میطلبی **کما** قال امیرالمومنین کرم الله وجهه **السماع و**  
**للغیبت احد المغتایبین بیت** غایب اگر کسی نسبت کند  
رکب **کما** منع کن در زمان غیبت شدی با **کما** **کما** **کما**  
نسبت **نظم** اندر احباب امام غزالی **کما** آن امام امیر عابله **کما** گفت



آن گرفتند پس بگفتند میل کمان سگس کند که چه با احترام فراده  
 بود پس چون حیرت فراده بود و نیکوان کی نمیدانند که  
 آنکه از زمانه زاینده **فایده** رذیلت بخرج نمودن در صواب قال  
 امیرالمؤمنین کرم الله وجهه **الجنح عین الجحیم** تمام  
**الجنح** **بیت** در بیت گزینی افغان و شور و اضطراب **بیت**  
 اخرون کرده و محروم مانی از ثواب **فایده** نیت می خوری **نظم**  
 ای برادر میا روی شراب همه اندوه و محنت است این آب  
 دست هر کس بچام می پوست **بیت** دین دنیا بش هر دو رفت از دست  
 شیخ صفغان که بود صاحب دل **بیت** پایش از لای بوده رفت بکل  
 ز آتش بهو سپهر شمع افروخت **بیت** نعلسان کرم گشت مصحف  
 سوخت **بیت** شمع می بر فروخت در دل تا **بیت** فانس و از زین

**فایده** مدت زمان **نظم** ای برادر قدم مننه بزنا دین و دنیا می خونی  
 لرزن خویش در زمان خوابی **بیت** دیگران همان خوابی **بیت** از تو فکری  
 میشود صا در آن عمل بر تو نمیکند آخر **فایده** احترام از امار و **نظم**  
 لغت شخصی زمره شدن کن **بیت** که مردمان کار کرده من گرفتند که  
 شان بشیر عزیز **بیت** که با امر وی شوند قرین **فایده** بیان توبه **نظم**  
 ای برادر ز توبه روی مستجاب **بیت** بدعا توبه خواه از ثواب **بیت** در جوی  
 ره نامت که که نیاید بکار توبه **بیت** قهیه پر و شجوه معزول **بیت** بضر  
 نند توبه قبول **بیت** غوی خود را معصیت و **بیت** کن و خود در بنا  
 طلب کن **بیت** كما قال النبي **صلى الله عليه و آله و سلم** **ان الله**  
**يقبل التوبة عن عبده مذنب ما لم يعثر بعد**  
**نظم** توبه کن توبه کن **بیت** از ان **بیت** فوج فوج کن **بیت** سید



تا بجان کشدن توبه را میکند مقبول لکن **قال** ای المؤمنین کرم مسد  
 و جهل لا شفیع **الصحیح** **مِن التَّوْبَةِ** **مَت** چون گناهی کرده باشی  
 اگر چه باشد پیش شیخ **توبه** و عذر کن هست بهتر است **اشفیع** **فایده** بیان  
 نتیجه توبه **قال** رسول الله علیه و علی له و سلم **الکتاب**  
**مِن الذَّنْبِ** **مَنْ** **كَانَ** **ذَنْبًا** **لَهُ** **قَطْمٌ** **بِجِ** **دَانِي** **كَعَالِ** **سَبِيحَةٍ**  
 ماضی است بر مستقبل بر کنایه که حاضرش باشد **کشد** **فما**  
**لم یطف** **عزوجل** **فایده** بیان موجبات تسبیح و رفع آن مواز  
 فقر و حرمان و آنچه در پیشی را بغنا تبدیل و حیات را تطویل و هر  
**نظم** محتسب بودن است بیل و نماز **و آنچه** تسبیح فقر آورد **بار**  
 و آنچه محتاج را غنا بخشد **و آنچه** عمر آورد و بنا بخشد **بر تو** خوانم  
 بجا بکش عالی **از کلام** امام غزالی **فایده** بیان تسبیحی که تسبیح

**نظم** آنچه آن مست مورث تسبیح **اول** و چه با بود عصیان **فکر** با  
 دراز و خوردن **پز** نیز که نشستن از قطار شسته **اکل** کشیز و طلب  
 سب ترش **زنده** انداختن ز جابه پیش **خواندن** لوح قبر و سنگ  
**مزار** **و بدن** روی مرده بر سر دار **محم** حیات ز جانب پر **سبح**  
 از بود حفظ را تمام **ضرر** قطع که خواند که اهل حفظ شود **باید** پیش بود  
 از معاصی دور **حفظ** فصل یزدی نبود **فصل** از بود در عا  
 دور **فایده** بیان موجبات **و** حفظ و رفع تسبیح **نظم** باز کرد  
 حفظ ساعی باش **و آنچه** حفظ آورد مراعی باش **سب** اول است  
**مخزون** **باز** جد و مو ملت کردن **شب** اگر کردن نماز نهان  
**بخر** خواندست **مهم** تسبیح **کنند** **و هم** شکر سبب نیکوست **بجمله**  
**آن** که حفظ در دست **دور** نما کردن از زمین مسواک **هست** در کجا



حفظ فائده ناک **باب** هر روزه است اکل مویز **عده** شست باید و  
 یک نیزه آنچه بلغم از او نغیر آید از پی حفظ که خوری شب **باید** چه  
 آن بلغم است کم نوشی که از بلغم بود فرا موشی **فایده** بیان بسیار  
 نماند **نظم** و آنچه در رویشی آور و پیشک **میکنم** عرض بر توان یک  
 چون که کپره خاصه دروغ **که** بر و پیمان زمر و فروغ **باید** او  
 بخواب سر کردن **بول** بر پا چو است بر کردن **نقد** آرد بر من  
 گردن خواب **هم** نشستن بر استانه **باب** پیش رفتن بره ز  
 مردم **پیر** سوختن پوست از پیا زور **سیر** ریزه سفره **را** فکند  
 خوار **خانه** خویش رو فتن شب **تا** ماندن خاک رویه **در** منزل  
 نشستن دست هم **بجاک** و بکل **در** جنابت طعام خوردن **هم** **کجا**  
 در نماز کردن **هم** از مساجد **بر** و ن شدن در حال **هم** **هر** **چوب**

کردن است خلال خواندن ماور و پیر با نام **ماندن** عتکوت برده  
 با **هم** **بر** یکی از دو پای در تک **سر** **کجی** انداختن بود **بخط** **ریزه** **نان**  
 خردن از **فکر** پس وضو ساختن **بمیز** **با** **پای** کردن **ستا** **ده** **درد** **شلو**  
 نیز **بشسته** **تسین** **دستار** **دو** **وقت** **جابه** **بچنان** **در** **بر** **خشک** **کردن**  
 بجایه **چهره** **تر** **زودن** **شانه** **شک** **تنبوی** **بلف** **زودن** **بر** **چراغ**  
 نشستن **او** **طفل** **خود** **را** **عای** **بد** **کردن** **بجمل** **و** **هر** **اف** **در** **خود**  
 کردن **ترک** **جد** **کردن** **کالی** **در** **کار** **دشمن** **کار** **خویش** **سپاس**  
 خط **نوشتن** **سجده** **معتود** **بد** **بود** **بنداز** **و** **پنگل** **زود** **فایده** **بیان**  
 شب **بالی** **که** **مورث** **غناست** **نظم** **آنچه** **او** **دفع** **نقد** **و** **فاقد** **کنند**  
**خسته** **فاقد** **را** **فاقد** **کنند** **صدقه** **است** **و** **چکانه** **خیزی** **شب** **رو** **بک**  
 خیز و شوم **اد** **طلب** **حسن** **خط** **است** **و** **کر** **نوش** **سختی** **رو** **کش** **دن** **بهر**  
 ۸۸



تغیر و عینیت روغن صحن خانه هر روزه شستن و یک کاس  
لوز به بختنوع و خشوع ادای نماز سمارگان آن ز روی نیاز  
بست و روز نماز چاشت و کوفه که بود جذب نفع و دفع ضرر است  
الواقعه است خاصه شام پس تبارک بوقت خواب تمام بچیز  
الزلزل و اللیل هم الم نشرح آمده ترین خیل پس دوام و وضو  
فرزانه است فجر و وتر در خانه و ذکر کردن نموشن شستن  
و همین از حرف لغو بر بستن بودن از صحبت زنان هم دور  
لم نشستن مگر ز روی ضرورت **فایده** بیان افرونی عمر نظم و آنچه  
باشد فرون عمر دادن است پوسته نیکی و احسان ترک دشمنی  
کردن و آزار احترام از بریدن اشجار پس ادای نماز بظنیم  
دایما خواندن کلام قسیم و آت مردمان پروردگار برستش اقربا

بجز و بشده خط صحت بسی نکو باشد زانکه طول بقا در و باشد  
**فایده** هوشنگ بن سبامک بن کبوتر کوی که پنج خیز هر چند از یک  
باشد بسیار است در دو عظم و عار و دشمنی و ذل بندگی **قوله** تو گزیری  
در قناعت است و سلامت در ترک شهوت و صدق مودت  
در قطع طمع **قوله** سخنی دنیا چهار چیز است پنهانی در پیری و پارس  
در غربت و تقاضای فرض در وقت ننگدستی و باز ماندن  
رفیق در انانی طسریق **قوله** هفت چیز از آثار سعادت است غضب  
پویع بخشش بی استخفاف و عدم تمیز دوست از دشمن و راز  
با اهلان گفتن حسن ظن در حق موفایان بدون هیچ بنام  
دشمن و سخنی بی غایده گفتن **قوله** کمال محبت در غیبت توان  
شناخت و اندازه عقل مرد حسین غضب توان در غیبت



توان کوبد از خدایه چیز خواهد مند استی و غنا و امینی **قول** کارویشت  
خود مکن از بد و بچوانی دانش آموخته در پیری بکار برید **قول** از دوست  
ناشایسته بجز قطع توان کرد بدینشن رفتن و حالش ناپرسید  
و طلب حاجتی از او نکردن **قول** آنچه از جوانان سخن است شرم و در  
و از پیران دانش بر دباری **قول** از چاکر کس بر خد پرسید کاذب  
نام و چالوس دوست **قول** بدترین انسان کذ جان تواند کرد  
مکن **قول** سخن که کجا بکار رود و جافع برود از تکلیف **قول** چهار چیز  
قبیح است غضب از حکم سخیل از اغیار عجب از علم فحش از زبان  
فلسوف که بد با پیشانی نموان کرد الا بعدل محبت نموان افزود  
الا بنوازش سخن نموان بداد کرد الا بدوستی بر او نموان رسید  
بصیرت **قول** طاق و میل تعارض است بپشت یک شیم فرود برودن سخن خود

سداد تواضع در همه حال **قول** چهار چیز تیره چا چیز است خشم ندامت بی حجت  
بدلت بدگویی دشمنی کالی خواری **قول** چهار چیز موجب فقدان چهار چیز است  
از ناسپاسی نعمت از تنبوت قوت از سوال عزت از کالت دولت **قول**  
لو بر سلطان هر چند خور و وضعیف بود بزرگ و قوی پند از **قول** باید  
منشیند که اگر سادت از ایشان بجهت از ملامت نیکان نرسید جاها  
بود بدینگزین مصیبت است که گریزی از لیبی حاجت خواهد و رو انکند  
و سخت ترین بدلت انکه بزرگی بر کوچک بود و راه نیاید **قول** بی غشی  
شوت ز انکیزید که رغبت خون خود میزید **میت** بی غشی شوت  
انچنین **میت** رغبت بود خون خود ریختن **قول** شب آب مخور هر روز از خواب  
کمیند **میت** چنین جاگسستی فرو نکند مرد آب شب خواب روز **قول**  
چهار بشته بصحت نزدیکتر است **میت** در دست بی شستو **میت** اگر که خورد



بج مرض تبرد و آگس که بی عیبی خور و میر و مفرط گوید بر برای رست  
نردن چنانست که خطل را بشربت نبات پروردن عالمیوس  
نویز که کس را در بیم و هراس باید داشت زن و فرزند و  
عظام **قوله** با خورد و کلان مزاج کمند که گویند و لیر و بزرگ  
بند و رشود بطیبوس گوید عاقل آنکه از دیگران پند گیرد و قول  
کاذب و غرضمند و دشمن و وز و را نپذیرد بوزر بهر گوید  
لس را در بر خوبی معذور باید داشت صائم و مریض و مسافر **قوله**  
مواصا باد و طائفه لازم دانند طبیب تند خو و قرضخواه سخت گو  
در چهره است که رحمت جز در مغفارت آمانت دندان خرمک  
و با نری مرد و زن بدخون **قوله** چهار چیز محتاج چهار چیز است زین است  
سروری بفرج و در بت جود عقل بر بخر **قوله** قلیل چهار چیز

بیشتر حسن و هوش و دشمن و قرض **قوله** عیبی که بنر را پوش  
بجست و هنری که بسبع عیوب را ناپز کند سخاوت است **قوله**  
چو اندر کسی است که از جرایم که تران در گذرد دوست رود بر روی  
لسی ترند **قوله** سخن راستی که ناگفتش اولی است مدح و صفت بوش  
**قوله** دلما مبارزید و ایامی مردم را فخر خود مسازید آرزوموده را  
نیاز نموده از دست در بید کم شده و از دست رفته را و گر کم کنید  
**قوله** بجان غیر مجازت بر وید و از وجهی باعث نخش طعش  
سوی سخن از خود گوید و حرف مردمان گویند **قوله** از مجازت  
زمان و گو و کان و چرخدان مخترز باشید و از نو گوید دام نشین  
**قوله** از بی اصلان و خرمخو امید و از خین و میر و چشم و فای  
و احسان مارید و هر که از سزانش سلامت ترست باز بر رسید





**قوله** بصحت و دولت عزه نباید بود در خصوصت بجای آستی  
 برتف باید نمود **قوله** تجلیل در کارها مکنید و قبل از شروع در انجام  
 بگریز و ناگروه را کرده شمار به و کار امروز را بر فردا میندازید  
**قوله** زبان با انجام را بهتر از سود بی تکام دانید و ضحج بگذارید  
 نسنید نامشروع بکار مبرید **قوله** عمر سلیم المپان برنج نه بود  
 مبرید است و عاشق را پند مدهید چشم و زبان یک گشت سد است  
 باقی را بلدات فانی از دست مکند ازید بقرط کوبید عمر عقل فصل  
 و کار را گزینید عاقل آنست که گوهر بی بهای حیات را در آت

کاشد ضرورت صرف کند  
 نند الحجه و المنه کنیزه ستر که روح الفوی  
 تمام شد بعد از شیدا

۹۵  
 ۲۱



